هدایة الطالبین فی معرفة الانبیاء و الائمة المعصومین

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس ایزدی را که انجا که او موجود است هیچ موجودی را وجودی نیست و در رشحه شهود یکی او مشهود است هیچ شاهدی را نمودی نه و در منصب ظهور تجلیات نور پاش انوار قوام مقهود و در پیشگاه حضور سطوات دور باش اعیان مظاهر مستور وجود موجودات را بوجود او قوام است و هویت ابنیات از حضرت او وام است دوات را در ذات بذات اقدس او است نیاز و همه را با او است و از او است انجام و اغاز هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ

علیم

علیم ان قدیر یکه کر و بیان صفا صفا در صفه صفای صفوتش ستوده عند از اولیاء وصاف اوصاف او و قدوسیان مدبرات امور در کار گذاری مملکتش مستمد اند از کف کفایت سبحات کاف و نون و کاف او که اثیر در تاثیر از قدرت او مستعیر خورشید دل بپذیرد در تنویر از مشکوة او مستنیر لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ان سلطانیکه فسحت سرا پرده جلالش از کران بیکران ازلست تا نهایت بی نهایت ابد در خطه حیطه لاهوت و سماء ارض عظمتش از اوج جبروت تا حضیض ناسوت سکان جبروت در شهود مطموس قطان ملکوت در بحر تحیر جلالش مغموس الا انه بکل شیء علیم محیط درجات جنان از لطف او روایتی است و طبقات نیران از قهر او حکایتی اگر ملک است مظهر صفت نزهت

[illegible] ۱۲۲۲

اوست ٭ وکره فلک است مجلای نعت رفعت او سما اکو
قاهریت شروق مهر است بر بروق اختران وکوباهریت
فروغ مه است قماریت نور الانوار وابر انوار مجرده
وانوار حیدانیه مدرکه است اکر اختر انند از انوار
او مقتبس انند و از جذبه عشق او مختلس انند و بر
در طلبش دوروانند بر لیسته از الطاف او ان
خود بر لیسته نبات و جماد است از انانات او و در استمداد واست
حیوان است مظهر ادراک و سمع و بصر است ادم است
مجلای اسم اعظم است و کتاب مبین تکوین و مفتح
و خاتم است با جمله هر جا جمالی و جلالی است از صفات
جمالیه و جلالیه او ظلالی است و هر فضایل و افضالی
است از سرچشمه فضل او زلالی ٭ خلق را چون آب حیات
صاف و زلال ٭ اندر آن تابان جمال ذو الجلال ٭
پادشاهان مظهر شاهی حق ٭ عارفان مرآت آگاهی حق

درود

و درود نامعدود بر روان تابان پاکان جناب
قدس و مقربان درکاه حرم انس محرمان راز مالک
انباز و در رهنماکان پاسوز و ساز و آکاهان در
نشیب و فراز و سفیران مدار و رتل و تار و نیاز
او وان از حضرت بینیاز بویژه او دکان خشم وان
سیما الایة الکبری والقلم الاعلی والدرة البیضا
و صاحب مقام او ادنی و مرتبة العما، ذو السهم الاوفی
فی اهل الوفا محمد المحمود الاحمد المصطفی علیه سلام
الله و صلواته فی الاخرة والاولی و بر آل او و بروج
سیم آنامن و سموع بر هدایت معادن الحکمة
و مجامع العصمة غیوث الخیر و البرکة و لیوث الله
فی المعرکة مخازن الاسرار الائمة الاطهار الاخیار
علیهم سلام الله الملک الجبار و بر اصحاب اطیاب
متادبین باداب او متخطین بخطوه او و متاسین

با سوه او رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید بنده العبد
المشتاق الی رحمة الله الباری الهادی بن محمد مهدی السبزواری
حشرهما الله مع الائمة الاخیار که در این اوان سعادت
اقتران فرمایش رسید از ناحیهٔ علیه و وجههٔ سنیه
اعلیحضرت فلک رفعت سکندر حشمت غیاث الاسلام
والمسلمین ملجأ الفقراء والمساکین الذی جعل شأنه
اعلاء کلمة الله وعد بذله احیاء دین الله ذو المکارم
ابو المفتوح الذی لاح من جبینه تباشیر الاحسان
والافضال کالصبوح صاحب رایت نصر من الله
وفتح قریب حافظ عباد الله نعم المولی ونعم الحبیب
السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان
بن الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله دولته و اید شوکته نظم بقیت
بقاء الدهر یا کهف اهله وهذا دعاء للبریة

شامل

شامل که رساله در نبوت و امامت بنگارم
بامتثال مبادرت نموده و راه اطاعت پیموده بلی
نظم لا خیل عندک تهدیها ولا مال فلیسعد
النطق ان لم یسعد الحال و لی الحمد که مصدر اهداء
و اتحاف در بار معدلت مدار است هم از تکاثر نعمت
و توافر رفاهیت پاس معدلت و صیانت دولت ان
اعلیحضرت نظم اهدی لمجلسه الکریم و انما
اهدی له ما حزت من نعمائه کالبحر یمطره السحاب و ما
فضل علیه لانه من مائه جناب رب الارباب بحرمت
معصومین از اهل وداد توفیق عدل ارزانی و زیاد
باینده بخت و فیروز بخت و زینت تاج و تخت کرامت
فرماید و چون رای بیضا ضیاء جهان آرای طریق
عدل پیمای انکه سعدت بغرة وجهه الایام
اعنی جناب جلالت مآب صدر الصدور و بد

البدور الذی خر ظهوره فی الظهور کالنور علی شاهق
الطور صدر اعظم و وزیر افخم اعتماد الدولة
آقا خان نوری ادام الله ظلاله علی رؤس المسلمین
وضاعف افضاله علی الفقراء والمساکین نظم
لیس الوزارة فیک شیئاً نادراً لکن مثلک
فی الوزارة نادر مبرهن بود که قریب بافهام
کافه انام تحریر شود و طریق ایجاز مرعی گردد که
بخواهش آنجناب فارسی نگاشته و از اطاله و اطناب
اجتناب نموده و نامیدم این رساله را بهدایة
الطالبین فی معرفة الانبیاء المعصومین والائمة
الهادین پس شروع میکنم در مقصود مستعیناً
بلسان صدق من الحق المعبود و مرتب ساختم این
رساله را بر چهار باب و هر بابی بر چند فصل و هر
فصلی را بر چند هدایه باب اول در نبوت

باب اول در نبوت

و در آن

نبوت مطلقه

و در آن چند فصل است فصل اول
در نبوت مطلقه باید دانست که مناهج اثبات
نبوت در نزد متکلمین و حکمای الهیین و متالهین
مختلف است اما طریقه محققین متکلمین آنست
که واجب است بر خدای تعالی فرستادن نبی بسوی
خلق از راه وجوب لطف و وجوب اصلح بر او تعالی
و وجوب بر دو گونه است وجوب من الله و وجوب
علی الله و هر دو حق است اول آنست که حق تعالی
تا سد جمیع انحاء عدم معلول نکند از معلول وجود
نپذیرد پس ماهیت امکانیه با استواء وجود و عدم
نظر بذاتش بلکه با اینکه وجود با او اولی شود از عدم
و هنوز عدم بر سبیل مرجوحیت جایز باشد موجود
نمیشود مثل احتراق در هیزم یابس و اضافت حرارت
از آتش بخدای تعالی است بعد از تهیه اسباب

مثل مصادفت آتش لازم میشود و موجود می‌شود
و آن دو معلول در آن وقت منفک از عدم نیستند
و امّا وجوب علی الله معنیش آنست که بر حکیم تعالی
اخلال با او جایز نیست که اگر بر فرض محال اخلال
با او کند مورد اعتراض و چون و چرا می‌شود در
نزد عقلاء پس میگوییم از اقسام واجب علی الله
لطف است و از اقسام وجوب لطف است وجوب
اصلح که خدای تعالی اصلح بحال هر شیئی را باید باو
برساند هرگاه با مصلحت نظام کل مصادم نباشد
و از انواع وجوب لطف است وجوب تکلیف چه
استکمال مکلف منوط بآنست پس همچنین از انواع
وجوبست وجوب بعثت نبی چه مشتمل است بر فواید
بسیار مثل معاضدت عقل در احکامی که مستقل
است بدلیل آنها مانند اثبات صانع و حیات

وعلم

و علم و قدرت و امثال اینها از چیزهائیکه
موقوف علیه و سابق بر نبوتست و اگر موقوف
بر نبوت باشند دور لازم آید و از این قبیل است
جمیع واجبات عقلیه مانند وجوب معرفة الله
و وجوب دفع ضرر محتمل و وجوب حضور نزد
نبی و استماع دعوت او و وجوب نظر در معجزهٔ
او که اینها باید نخستین پیروی فرمان پیغمبر در وی
شود تا توان اذعان بحقیت پیغمبر پیروی کرد و اگر
وجوب اینها بقول او باشد افحام او لازم آید
چه کسی را رسد که بگوید نظر در معجزهٔ تو نکنم تا بر
من واجب نشود و بر من واجب نشود تا حقیت تو بر
من ثابت نشود و حقیت تو ظاهر نشود تا نظر در
معجزهٔ تو نکنم و دور لازم آید و از فواید بعثت
تأدیهٔ احکامی است که عقل بدلیل آن مستقل نیست

مثل بعضی از احکام شرعیه فرعیه مثل استحباب
صوم عرفه و حرمت صوم عید و از فواید آن
تبیین اغذیه و اشربه نافعه و ضاره و معلوم
کردن آنها بتجربه مطول انجامد و تا حصول تجربه
گاه باشد که منجر بهلاکت شود و از فواید آن
تکمیل افراد انسانست بحسب قابلیات ایشان
بتعلیم امور خفیه و تحریص بر اخلاق حسنه
و آداب فاضله پس شبهه براهمه که بر وجوب بعثت
و حسن او قائل نیستند و گویند در عقل کفایت
است باطل است چه عقل و شرع از یکدیگر ناگزیرند
که عقل اس و اساس است و شرع بنای بر آن
و بنا را بنیاد نیست بی اساس و اساس سودمند
نیست بی بناء و نیز عقل چون چشم است و شرع
چون فروغ او یا عقل چراغ است و شرع زیت او

یکاد

یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ و یا عقل
چمنی با انجمن و شرع چمن پیرا و انجمن آرا و چون
عقل شرعی است داخلی حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرموده اِذَا بَلَغَکُمْ عَنْ رَجُلٍ حُسْنُ
حَالٍ فَانْظُرُوا فِی حُسْنِ عَقْلِهِ فَاِنَّمَا یُجَازَی بِعَقْلِهِ
و ابو عبد الله علیه السلام فرموده مَنْ کَانَ
عَاقِلًا کَانَ لَهُ دِیْنٌ و نیز فرموده اَلْعَقْلُ
مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَاکْتُسِبَ بِهِ الْجِنَانُ
و چون شرع عقلی است خارجی خداوند جل
شانه سلب عقل فرموده در کتاب مجید
از کفره پس عقل و شرع باید متظاهر و متعاضد
باشند قال الله تعالی نُورٌ عَلَی نُورٍ یَهْدِی
اللهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشَاءُ و در علوم و صناعات
رموز دقیقه و امور عجیبه هست که عقول خلق

بانجام نمیرسد و بالیقین بسته بارشاد انبیا علیهم
السلام است مثل بسیاری از دقایق علوم الهیه
و علم طب و اگر گویند خلفاً عن سلف استنباط
کرده اند گوئیم بارشاد انبیا علیهم السلام بوده
است چه در هر زمان بعثت بوده است و اما
طریقهٔ حکمای الهیین آنست که انسان مدنی بالطبع
است یعنی باید اجتماع کنند در مدینها تا اینان
برای آن طحانی کنند و آنان برای این خبازی و فلان
حیاکت کند و بهمان خیاطت و همچنین و چون
شهوت و غضب بر مردم مستولی است نظم
وقت غیظ و وقت شهوت مرد کو ۷ طالب مرد چنینم
کو بکو پس هر یک میخواهد که بر طبع خود رود و مباغضت
میورزد بر مزاحم خود و تطارد و جدال میشود
پس ناچار است از معامله و عدلی در میان ایشان

واز

و از صفت و سنتی که خداوند برگزیند او را بفضیلت
و عقل و بمعجزات و بالجمله بخصایص سه کانه که بعد
مسطور میشود تا مردم باو و شریعت او رجوع کنند
تا هرج و مرج و اما طریقهٔ حکمای متألهین
آنست که دو چیز را که در میان ایشان غایت
بعد است در لطافت و کثافت ناچار است از
رابطه که واسطه باشد در تبلیغ اثر عالی بسافل
مثل روح بخاری که او را روان گویند در میان
جان و تن پیش حکما که او منبعث میشود از تجویف
ایسر قلب صنوبری و جا دارد در تجاویف شرائین
و دماغ و اعصاب و غیرها و نفس ناطقه تعلق
اولی ذاتی باو دارد و از او سرایت به خدم و حشم
نفس که قوتهای او بیند و تعلق ثانوی و تبعی بتن
که وعاء و غلاف آنست دارد و مثل صورت بسیطه

مثالیه درمیان نفس و صورت طبیعیه نزد اشراقیین
و مثل حرکت دوریه فلکیه که او و مراست بالنسبة
و رابطه است حدوث حرکات منقطعه را بقدیم
تعالی شانه و الا ربط حوادث بقدیم و متغیرات
بثابت با انجا نرسیدی و مثل صور علمیه نزد حکماء
و مفاهیم اسماء و صفات حضرت واحدیت پیش
عرفا که رابطه کثرت ماهیات امکانیه اند بحضرت
احدیت صرفه پس همچنین خلایق را وصول بفنای سبحانه
نیست بنور الانوار هم بر هانند که از فیوضات او بگیرند
مگر بواسطه عقول کلیه که وسایط فیض و وسایل
قربند و جالس بین الحدین هستند و بجنبه صورت
بخلق مناسبت دارند و فیض میرسانند چنانکه در
قرآن مجید فرموده و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا
و للبسنا علیهم ما یلبسون و الا نظم دوست

کجاو

کجا و تو کجا ای دغل نور ازل را چه به بلاهم اضل
فصل در بیان معجزه نبی و ناچاریم از ذکر
چند اصلی که نافع در مقصود است هدایة
بدانکه نفس ناطقه یا شریفه است و مقابل اوست خسیسه
و یا قویه است و مقابل اوست ضعیفه و یا جامعه است
شرافت و قوت را هر دو و هر یک از این نفوس سه گانه
وا مراتب است بحسب کمال و توسط و نقصان شریفه
آنست که صاحب حکمت و حریت باشد و حکمت
شناختن حقایق است از خدا شناسی و خود شناسی
و فرمان خدا شناسی چه فرمان شریعت و چه
فرمان طریقت او و حریت آزادگی از بند شهوت
و غضب است قال الله تعالی افرایت من اتخذ
الهه هواه نظم ای خداهای تو هوا اکبر
زین خداهای تو خدا بیزار و هر یک از این دو

یا غریزیه است یا اکتسابیه یا تاییدیه و حکمت
غریزیه استعداد شدید است برای اکتسابیه یا
تاییدیه قال امیر المؤمنین علیه السلام رأیت
العقل عقلین مطبوع و مسموع ولن ینفع
مسموع اذا لم یک مطبوعا و حصول حریت
حصول عدالت است و عدالت مانند معجونی
است مرکب از چهار خلط عفت و شجاعت
و سخاوت و حکمت خلقی که غیر حکمت عملی است
که کذشت عفت اقتصاد است میان شره
و خمود و علی الله قصد السبیل و شجاعت
واسطه است میان تهور و جبن اشداء
علی الکفار رحماء بینهم و سخاوت واسطه
است میان تقتیر و تبذیر والذین اذا
انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا وکان بین

ذلک قواما و حکمت واسطه است میان جربزه
و بلاهت اعنی در تکثیر طرق صنایع دنیویه دایره
و تقلیل طرق مضار او فکرت را مصروف ندارد
و اهمال بالکلیه هم نکند و من یؤت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا و نفس قویه انست که واشد با
بامضاء امور کثیره و شغلی از شانی او را باز ندارد
بخلاف نفوس ضعیفه که اکر مشغول بتفکر پردازد
در احساس او اختلالی پدید اید و بالعکس و این
قوة کاه در نفس حساسه باشد مثل صاحب عین
و کاه در نفس متخیله باشد مثل کاهن و کاه در
عاقله باشد مانند صاحب علوم متکاثره و اما
نفس شریفه قویه پس اوست فخر الریاستین والفائز
بین الحسنیین و کامل از او نفس محمدیه نبویه
باشد هدایة بدانکه عالم دو قسم است اول

عالم معنی که عالم مجردات است و منقسم میشود بارواح مطلقه
و متعلقه بابدان و از عالم معنی بعد از این تکلم خواهیم
کرد ان شاء الله تعالی دوم عالم صورت و منشعب
می شود بصور مختلطه بماده که قیام بان دارند و بعضی
است وجود انها و بصور صرفه که اصلا تعلقی بماده ندارند
و قایم بذات خودند و بازاء هر صورتی از صور جزئیه
مادیه که لا یحصیها الا الله تعالی صورتی است
صرفه و قایم بذات خود و مراد بصورت در اینجا
مطلق محسوس است از دیدنی و شنیدنی و چشیدنی
و بوئیدنی و از صور با این صور تزاحم ندارند و بعضی
از صور مثل صور اینه ندیده و شرط یکی انکه روحی و
حیاتی که در عالم است منعکس باشد دیگر انکه قایم
باینه نباشد و هویدا است که از هر چه باشد شیئیت
شیئی بصورت است نه بماده چه ماده او لی قوه محض است

وهر شیئی

و هر شیئی بقوت و استعداد ان شیئی نیست بلکه بفعلیت
ان شیئی است و چگونه شیئیت شیئی بصورت نباشد
و تشخص باو محفوظ نماند و حال انکه در ابصار مثل
حصول صورتی که تجرد فی الجمله از ماده داشته باشد
اکثر حکماء شرط دانسته انچه مدرک باید وجود از
برای مدرک داشته باشد و الا هر که صد حیثیت
ادراک داشته باشد باید عالم بهمه چیز باشد و نه
چنین است با انکه بدیهی است از برای هر کسی که
صور حاله در محال و موضوعات را رسیده و برهان
مضبوط میکند عقل را بر تمیز صورت مدرکه با
لذات از صورت مدرکه بالعرض و حس باینکه سد
و تمیز غیر هویت و تشخیص است چنانکه صورت
امروز تمیز از صورت دیروز داده و یک شخص از
صورت است و روح امروز تمیز از روح دیروز

دارد و یک شخص از روح است پس همچنین است
حال صورت صرفه که در صدد تحقیق آنیم با صورت
مادیه بلکه صورتی که در صورت تو است
همان است چه او را میگویند که در خیال تو بودم
خاصه اگر صورت وجودی اقوی بگیرد چنانکه
در رؤیا میگویند تو را در خواب بودم و حال آنکه
صورت مادیه او نیست چه گاه باشد صور اشخاص
کثیره و بلاد وی باشد و در مکان آن نایم نگنجد
لیکن صور خیالیه و منامیه در صرافت و لطافت
فی الجمله مثال اند نه در قوت و تمامیت چه آن صور
صرفه بمراتب اقوی میباشند از صور خارجیه مادیه
زیرا که این صور مادیه همه در حرکت اند و در ترقی
تکوینی تا از شوب ماده خالص شده با آن صور صرفه
پیوندند چنانکه معانی مضافه و ارواح متعلقه

بصدد استکمال اند تا بعنایت خدا تعالی و اضافه
او از ابدان عنصریه و قوی و طبایع بی نیاز شده
بمعانی مرسله و ارواح مطلقه پیوندند و آن
صور مانند اظلالی باشند که گم شده در بیگا
پیدایی انوار آن ارواح و آنان از تمامیت غایات
ایشان باشند و مرجع و مصیر جمیع نفوس الانوار
و فوق التمام باشند بهر نوره یا ایها الانسان
انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه و کل صور
و معانی بنفخه فزع و نفخه صعق مصعوق و محو
محو فی حق مطلق جل جلاله گردند کما قال الله تعالی
و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات
و الارض خلاصه از مطلب بیرون نرویم و
میگوئیم که اگر این صور عالم بماده اولی باشند
و تمامیت پیدا کنند که اکتفا کنند بقیام صدق و

بحق ماننده صور صرفه چنانکه در اسماء حسنی
آمده که یا من کل شیء قائم بک **نظم** نه بر
نثر این حکمت کائنات ❊ ما بتو قائم چو تو قائم
بذات ❊ هر آینه همین صور خواهند بعینه از آنها
ساقط نکرده مگر قوه و استعداد و قابلیت
تحولات که در استحالات و انقلابات و ماده اولی
رکن رکین نیست چه نیست مگر قوه محض و قوه متحیز
نیست که اگر نماند هویت صورت بود بلکه
عدم است و لاعدم شاذ که قوه و امکان و استعداد
کون و فساد و عدم و زوال در این صور باشد
و آن صور از کون و فساد مبرا و از عدم و زوال
معرا اند و شیئیت شیء بتمام او است نه بنقصان
و آن صور از صور جسمیه و نوعیه و بالجمله از فعلیه
هیچ چیز از او وا نگذاشته نکرده و از این صور صرفه

است

است صور واقعه در قوس نزول و قوس صعود و برزخیات
و انوارات و تمثل ارواح چه بهیاکل نوریه و چه
بهیاکل ظلمانیه و تجسم اعمال و ملکات که ضروری
مذهب است و بسیاری از خوارق عادات و معجزات
و کرامات و منامات و نحو اینها با این صور انجام
پذیرد و چون اول صرافت و بعد از آن اختلاط
و آن صور صرفه سبقت داوند بر این عالم دنیا صور
عالم دنیا از این قبیل است و بوجهی صور سابق مطابق
با این صور اتفاق جمیع حکماست از مشائین و اشراقیین
و عرفاء شامخین نهایت مشائین قائم بنفوس منطبعه
فلکیه میدانند و غیر ایشان آنها را قائم بذات
میدانند **هدایة** اما دلیل بر وجود این صور
از سمعیات کتاب و سنت لا یعد و لا یحصی است چنانکه
پوشیده نیست بر عالم متتبع آنها و اما دلیل عقلی پس

آنچه در این رساله ذکر میکنیم سه دلیل است اول
قاعدهٔ امکان اشرفست چه صور قائمه بذات
خود و مجرده از ماده ظلمانیه اشرفست از صور
قائمه بمحل و مشوبه بظلمت ماده و ماهیت اینها
امکان ذاتی دارد و خداوند جل شانه علم باینها و امکان
اینها و استعداد و ماهیات اینها و وجود را از حق تعالی
دارد و با قدرت شامله وجود بیکران و حکمت تامه
چگونه محرومیت از فیض وجود روا دارد دوم
رابطیت اینهاست صور طبیعیه مادیه را بعالم معنی
و مجردات کلیه چه اینها بجهت صورت صور مادیه
مناسبت دارند بجهة صرافت و تجرد از ماده بمجردات
کلیه سنخیت دارند اگرچه از شکل و مقدار و لون و
امثال اینها مجرد نیستند دلیل سیم علم قدری و قدر
علمی خداست که چنانکه خدا را علم عنائی ذاتی است

علم فعلی قضائی و قدری است و این رساله گنجایش تفصیل
آنها را ندارد و آنچه تعلق بمطلب ما دارد علم قدری
است پس میگوییم محققین از همه فوق که خوض در علم
حقایق و تفصیل معارف میکنند قائلند بقضا و قدر
خداوند در کلام مجید میفرماید إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ
خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ و ایضاً وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا
عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ
و در احادیث ائمه معصومین سلام الله علیهم
اجمعین ماثور است از انجمله در کافی مذکور است
که سئل العالم کیف علم الله قال علم و شاء و اراد و قدر
و قضی و امضی الحدیث و عن ابی الحسن الرضا یا یونس
اتعلم ما المشیة قلت لا قال هی الذکر الاول فتعلم
ما الارادة قلت لا قال هی العزیمة علی ما یشاء فتعلم
ما القدر قلت لا قال هو الهندسة و وضع الحدود من

البقاء والفناء قال ثمّ قال والقضاء هو الابرام
واقامة العين وعن ابي عبدالله عليه السلام قال
لا يكون شيء في الارض ولا في السماء الا بهذه الخصال
السبع بمشية وارادة وقدر وقضاء واذن وكتاب
واجل فمن زعم انه يقدر على نقض واحدة فقد كفر پس میگوئیم
که معلوم است که تقدیر اشیاء پیش از انشاء اشیاء است
وهندسه بنا پیش از بنا است ونیز معلوم است
که تقدیر وهندسه اشیاء بمحض علم نمیکند بدون صورت
میخواهد ونیز علم فعلی قدری سابق صور میخواهد
چه علم موجب تمیز است وتمیز معلوم مطلق محال است
چنانچه علم جزئی بتشخص جزئی شمس دیگر است وبقمر
قمر دیگر وبحجر وبمدر حجر ومدر دیگر وهم چنین
لیکن علم وجودی است نوری باید امیختگی بماده نداشته
باشد والا ظلمانی ومتغیر خواهد بود ونیز تقدیر

دیگر

دیگر خواهد خواست وتسلسل لازم اید وصاحب
حدس صایب ازاین باید برسد که صور علمیه تقدیریه
صور منتقشه در نفوس منطبعه فلکیه نیست چه
ظلمت ماده فلک اورا میگیرد وعلم نور است
پس علم قدری وقدر علمی صور صوریه است صرفه
وقیام صدوری دارند بحق متعال نه حلولی مثل
صور کلیه قضائیه وصور علمیه قضائیه در نزد
قائلین بعلم حصولی که جمیعها قیام صدوری دارند
بذات تقدست اسماؤه **هدایه** مدرکات
ادمی یا معانی میباشد یا صور ومعانی یا کلیه است
یا جزئیه وخداوند حکیم برای ادراک وحفظ وتصرف
در اینها قوتها باو کرامت فرموده پس مدرک کلیات
عاقله است وحافظ وخزانه انها عقلی است کلی
که او را عقل فعال وروحانیت جبرئیل وروح

القدس و ناموس اکبر و سروش و صفا و طوبینا
خوانند و اوست مخرج همه نفس ناطقه باذن الله
از قوه بفعلیت قال تعالی علمه شدید القوی
و مدرک معانی جزئیه چون محبت جزئیه و
عداوت جزئیه و خوف جزئی و مانند اینها وهم
است و حافظ و خزانه اینها واهمه حافظه و مدرک
صور محسوسه مشترک است و حافظ و خزانه اینها
خیال و متصرف در صور و معانی بترکیب و تفصیل
قوه‌ایست که او را متخیله و متفکره گویند و احساس
صور جمیعا بحس مشترک منتهی می‌شود و این مشاعر خمسه
بمنزله پنج نهرند که آب از انها بحوض میریزد یا بمنزله
جواسیس ملک که اخبار ممالک محروسه را بملک رسانند
و از آنجهة او را حس مشترک خوانند و آیه‌ایست از
برای من لا یشغله شأن عن شأن و لا یحجبه شیئ عن

شیئ

شیئ وقتی در عنفوان شباب از آنکه حضرت رضا
علیه الاف التحیة والثنا فرموده قد علم اولوا الالباب
ان ما هنالک لا یعلم الا بما ههنا در اندیشه
آیه این اسم شریف حق بودم که من لا یشغله شأن
عن شأن در رؤیا بزرگی فرموده حس مشترک آیه
است چون در بیداری ملاحظه نمودم مطابق
دیدم که در آن واحد شخص می‌بیند و می‌شنود و
سخونت و برودت و نعومت و خشونت وطیبها
در مواضع از بدن لمس میکند و در همین حال
اگر در ذائقه او حلاوتی و در شامه او رایحه طیبه
باشد حس مشترک بجمیع اینها دفعة واحدة خبیر است
و هر یک از اینها از عالمی هستند و تخالف نوعی دارند
یکی از کیفیات مبصره و یکی از کیفیات مسموعه و یکی
از کیفیات فعلیه و انفعالیه است و هم چنین در مرآة

باطنه عقل وجبال هریک کمال امتیاز از دیگری دارد
ودر مرائی ظاهره مبصر ومسموع هم چنین است چه در
اجسام صیقلیه صور مبصره منعکس می شود وبس
ودر جبال صدا منعکس می شود وبس خلاصه این
شأن است از شئون نفس ناطقه وخود آیه کبری است
خاصه نفس قدسیه نبویه وولویه که تمام قوی وطبایع
ومبادی وتمام آثار آنها که در عوالم است چه عالم
حیوان وچه عالم نبات وچه عالم جماد وچه عالم
جن وچه عالم ملک همه در آن نفس کامل بالفعل
متراکم است زیرا که حقتعالی چنانکه در قوس
نزول الاشرف فالاشرف فیض میدهد تا باخس
مراتب در قوس صعود الاخس فالاخس هوادی را
مستکمل مینماید تا اشرف مراتب پس چنانکه در حیوان
تمام تمام آنچه در حیوانات ناقصه ونباتات وجمادات

بوده است

بوده است هست هم چنین در انسان از قوی
وطبایع در کل انواع است هست پس شأن ملئکه
عماله را دارد چه عصمت وطهارت در اعمال واخلاق
پیشه کرده وشأن ملئکه علامه دارد چه معارف
مبدء اوصاف وافعال او در او قوت عقل خود بوده
وهم چنین در شئون دیگر تا شئون نبات وجماد
دو مرتبه وجود تن طبیعی از تغذیه وتنمیه وتولید
وتسخین وتبرید وترطیب وتیبیس وغیر ذلک
نظم ای نسخه نامه الهی که توئی ⁘ وی آینه جمال
شاهی که توئی ⁘ بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ⁘ وتعلیم اسماء که
خدا تعالی میفرماید وعلّم آدم الاسماء کلها
یک وجهش این است که تعلیم تکوینی باشد مر اسماء موجودات را
که مثلا تغذیه را وهر گونه شهوت را که در وجود

انسان کنار عند معنی و مصداق الفاظ موضوعه
برای صنوف تغذیه و فنون شهوت وامیرسد و گر
فرد مثل طوطی خواهد بود که معانی الفاظ را بتقلید
بگوید **نظم** قدسیان یکسر سجودت کرده اند
جزو کل عرفا وجودت کرده اند ٭ جسم تو جزئیست
و جانت کل کل ٭ خویش را قاصر مبین از عین ذل
قال تعالی و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا
للملئکة اسجدوا لادم و وجهی دیگر آنکه تعلیم نکوبنی
اسماء الهی باشد که ادم را مظهر اعظم و آینه اتم قرار
داد برای اسماء و صفات خود چنانکه در حدیث است
که تخلقوا باخلاق الله و ادم بالفعل اسما و صفات
جمالیه و جلالیه را مجلی و مظهر است **نظم** چه ادم را
فرشتا دید بیرون ٭ جمال خویش بر صحرا نهادیم ٭
ایها المستام بشری واد لحص حس مشترک را از راه دیگر هم

حس

حس مشترک گویند که آینه مثال باشد که دو رو داشته باشد
یکروی مشاعر ظاهره دارد و یکروی دیگر بمدارک
باطنه پس آنچه متخیله در خیال ترکیب میکند چه در
خواب و چه در بیداری و آنچه مصور میکند
از دقایق و حقایق محاکات معانی که در عقل و اعتقاد
همه را حس مشترک درک میکند و منتقش گرداند در
روی آن آینه وجودش و حفظ اینها مثل حفظ
اندوختهای خارج با خیال است و بعد از آنکه
مؤدی شد صور از باطن بحس مشترک مشاهده
خواهد بود و تفاوت میان نفس شاهد تمیز نخواهد
بود برای نفس مستخدم چه محل شهود یکی است مگر اینکه
در یکی شهود صعود نموده و در یکی نزول نموده
باشد **هدایة** نفس ناطقه از سنخ مجردات و کریم
الاصل است و امریست بان لقوله تعالی قل الروح من

أَمْرِ رَبِّي وسر نسبت سبحانی لقوله وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ
رُوحِي پس بفطرت میناست باتصال باصل خود
ودر عالم مجردات معانی وحقایق همه اشیا هست
چه انها عالم اند بحقایق وعقل کلی ام الکتاب
كما قال تعالى وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ وقال مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ
چنانکه در لوح قدر صور جزئیه هر موجودی
بخصوصیت بمقادیر واشکال والوان وانچه لایق
بانها بوده موجود بوده اند وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ
مُسْتَطَرٌ والمقدر كائن والكائن مقدر

نظم
صورتی در زیر دارد انچه در بالاستی
ودر نزد شانی جزئیات واقعه دراین عالم
بهیئت کلیه در عالم عقلی است وبهیئت کلیه
در نفس کلیه فلکیه وبهیئت جزئیه در نفس منطبعه

فلکیه

فلکیه میباشد وحجابی میان نفس ناطقه وان الواح
نیست چه نفس ناطقه مجرد است وحجاب درمیانه
مادیات میباشد نه درمیانه مجردات که انها
مانند اینها متعاکس اند که انچه درهر یک باشد
از صور در دیگری منتقش شود وبوجهی اقرب مثل
قلوب ارباب صفوت ومحبت حقیقی که یک قبله ویک
عزیمت ویک عقیدت هستند وشواغل حسیه
موانع نفس اند از اتصال بانها واطلاع بر حقایق
وغیوب وموجب ارتفاع حجب بسیار است مثل نوم
ومثل خلسه که بتصفیه باطن یا باستغراق ذکری
یا فکری یا مصادفت امور غریبه یا مهوله دست
دهد ومثل استنطاقات معروفه پس انچه نفس
میرسد از صور غیر مادیه در خواب یا بیداری
ومثل ان یا بدون اتصال بان الواح است پس انها

اضغاث احلام و جاری مجرای آنست یا باتصال است
در خواب یا در بیداری یا در میانه خواب و بیداری
که بعضی ازین حالت غیبت گویند و انچه را میرسد
یا صور است یا معانی یا کلیه است یا جزئیه پس اگر
در خواب اتفاق افتاده و مدرک او معانی بوده
است مانند محبت کلیه و عداوت کلیه یا محبت
و عداوت جزئیه پس آنها یا بصرافت باقی مانده
است یا متخیله او را بکسوت صورت در آورده
چه طبیعت متخیله است محاکات معنی را بصورت مثل
اینکه مصور میکند علم را بصورت لبن و محبت و
شادی را بصورت سبزه و گلشن و عداوت را بحیه
و عقرب و در مطالب کلیه عقل نور الانوار را
تعقل میکنند و متخیله مصور میکند نور خدا را
بروشنی حسی و احاطت خدا را بانبساط مقداری

وفوقیت

وفوقیت را بفوقیت مکانی و قس علیه البواقی
پس اول واقع بمثل است و ثانی محتاج بتعبیر
و تفسیر است و اگر چه انچه بنفس رسیده صورت
بوده است و مراد بصورت مطلق محسوس است
پس اگر متخیله او را تبدیل نکرده و این مثل آنکه
گذشته در جائی است که متخیله کمال انقیاد را
برای نفس ناطقه که نور اسپهبد است داشته باشد
این رؤیائی است که بمثل واقع می‌شود و حاجت
بتعبیر ندارد و اگر تبدیل کرده او را مثل تبدیل
کردن سنین سبع ببقرات سبع که در قران مجید
خبر داده است پس تبدیل یا بصورت لازم اوست
یا شبیه او یا مناسب او بلکه ضد او و مقابل او
مثل تبدیل حیات بموت و تبدیل ذکور بتولید
اناث و مانند اینها پس اینها رؤیائی است که محتاج

بتعبیر است وَالتَّعْبِیرُ هُوَ التَّحْلِیلُ بِالْعَکْسِ یعنی
ارجاع صورت منتقل الیه بسوی اصلش که منتقل
منه باشد وگاه میباشد که متخیله انقدر تبدیل
کنند که نتوانند باصلش برد واین را مثل انکه
کذشت حکما وغایات متخیله واضغاث احلام
خوانند چنانکه در قران مجید است واکر در بیداری
وبخوان اتصال افتاده پس باید نفس ناطقه قوت
داشته باشد تا وافی بهر دو جانب باشد از ظاهر
وباطن ومتخیله قوت داشته باشد که خیال را
استخلاص کند از مشاعر ظاهره پس اکر انچه نفس
رسیده از معانی وصور را انها متخیله مطیعه
متصرف نکرده وصور را حتی مشترک در ادراک کرده
وخیال حفظ کرده پس ان وحی صریح والهام
صحیح است وحاجت بتاویل ندارد نظر رؤیای

بمثل

بمثل است واکر بعضی فات وتبدیلات نموده است
بمناسبت غیر ان که پی باصلش توان برد حاجت
افتد بتاویل وتاویل نسبت بمکشوفات در یقظه
مثل تعبیر است در مدرکات منامیه وکاه باشد
که متخیله امعان کند در تبدیل بحدیکه تاویل بر
ندارد جاری مجرای اضغاث احلام باشد وکاه
باشد که نفس مضطرب قوت ندارد ومتخیله نتواند
انتزاع خیالات از بی قوای ظاهره نماید بلکه بانتقالات
بجهت لحواس پردازند تا حواس را ضعیف کنند
ونفس ناطقه مختلسه را استنطاق کنند مثل افعال
کهنه وکاه باشد که بمرض حواس ضعیف شوند ونفس را
فرصت اتصال بالواح جزئیه سماویه دست دهد
وچیزی براو مکشوف کردد وصوری که در اضغاث
واحلام مدرک میشود با سبب آنست که صوری

که در بیداری از طرق حواس در خیال آمده و در خواب
قوت میگیرد و وحشت زیاد داد اینها با مناسب اینها
میکند و انصور الواح نیست و یا بسبب انست که مزاج
روح بخاری که دماغی حامل قوه متخیله است
از اعتدال بیرون شده است سوء مزاج باو راه یافته
است صوری مناسب او ترکیب میکند مثل انکه حرارت
و ابنیران و برودت را برف و تگرگ و یخ و رطوبت را
با نهار و باران و حمام و مثل اینها حکایت مینماید و اگر
سوء مزاج مادی دموی باشد اشیاء احمر مشاهده
و اگر سوء مزاج ماده سوداوی باشد چیزهای
سیاه و دود و ظلمت دیده شود و همچنین
هدایة نبی را خصایص سه گونه میباشد بحسب
قوای ثلثه که قوت علامه و قوه قوه عماله و قوه قوه
حاسه باشد و اصول این خواص است پس قوه

علامه

علامه نبی باید در کمال افضل عقول اهل زمان خود
باشد و جمیع معلومات یا اکثر بتاییدی من الله و بحدس
برای او حاصل باشد نه بکسب و تعلم از معلم بشری
و عقل او را هیئت استعدادیت قاهریه تمام باشد ب
قوی وهم را در نهایت انقیاد و تسخیر داشته باشد
و قوه عماله او در قوت باید بحدی باشد که ماده
کاینات مطیع او باشد که هر صورتیکه بخواهد از ان
خلع و در ان لبس کند و چنانکه هر نفسی در بدن
خود هر تصرفی میکند عالم کون بمنزله بدن او باشد
و هر چه خواهد از استحاله و انقلاب در اکوان
بشود و مستجاب الدعوه باشد و چگونه چنین
نباشد و اوید الله و قدرة الله و بیان حال گوید
نظم از وجود خود چو نی گشتم تهی نیست
از غیر خدا ام اگهی فانی از خویشتنم و باقی بحق شد

لباس هستیم یکباره شو ؛ چون برهم از حواس
بو البشر خو مرا شد سمع و ادراک و بصر چنانکه در
حدیث قدسی آمده که اِنَّ العبدَ لیتقرّبُ الیَّ
بالنَّوافلِ حتّی اَحبَبتُهُ فاذا اَحبَبتُهُ کُنتُ
سمعَهُ الّذی یسمعُ بِهِ وبصرَهُ الّذی یُبصِرُ بِهِ
و از تجرد مصور او باذن الله تعالی وجود شیء پذیرد
و ماده کون منفعل گردد چنانکه از نفس تأثیرات
متصورات ایشان ظاهر است ولی در ماده مخصوصه
بدن خود مانند تصورات شهویه و غضبیه و خوفیه
و فرحیه و اختجالیه که موجب وجودات طبیعیه
شوند از حرکات گوناگون و اشکال بوقلمون
و مؤثرات از او وی است و آثار از او وی دیگر
یعنی چنانکه نفس جزئیه جان جسم مخصوص محدود است
نفوس کلیه الهیه جان عالم است چنانکه در آیه معظمه

علیهم

علیهم السلام ماثور است که انفسکم فی النفوس و ارواحکم
فی الارواح چه عجب از کلیه و وسعت وجود یکه
یتناهی را مثل ید دهربان و شیوخ و عجایز را مانند
خلف جان فشان باشد و اهل سکنت و زمانت را
مثل خود به بیند بلکه در مقام فتوت متمکن گشته
ایثار بر خود نماید لا یُدرِکُ الواصفُ المُطری
خصائصَهُ وان یکن بالغاً فی کلِّ ما وصفا
نظره و هم او بدرد کو بدرد ؛ و اما قوه حاسه
او پس باید در بیداری به بیند چیزها را که
دیگران نمی بینند و بشنود چیزها را که دیگران
نمی شنوند و هم چنین در باقی چنانکه حضرت رسول
در بصر خود فرمود که زُوِیَت لِیَ الارضُ فاُریتُ
مشارقَها ومغاربَها و در سمع خود فرموده اند
اَطَّتِ السَّماءُ وحُقَّ لها ان تَئِطَّ ما فیها موضعُ قدمٍ

الا و فیها ملک راکع او ساجد و در شأن خود فرمود

انّی اجد نفس الرحمن من قبل الیمن و امت مرحومه را

از ورثه آن جناب و غیرها صله زده اند که انّ لله

فی ایّام دهرکم نفحات فتعرّضوا لها و در ذوق

خود فرمود که ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقین

و در دلش خود فرمود وضع الله بکفه یده فاحسست

القلب برد انامله بین ثدیی و منظور کرده شا

در هر باب از احادیث شریفه نبویه و کرند اینگونه

احساسات آن جناب را نهایت نیست پس چون پیغمبر علیه

السلام را انسلاخ از وجود کونی طبیعی دست دهد

در عین صحو که واو بجانبین است و جمع سالم است

نه جمع مکسر و بعضی ایشان جمع جمع اند و جمع منتهی الجموع

اند که خواهد انست و لکن شسته که نفوس قدسیه واقف

بجوانب چهره‌های نفس قدسیه شریفه که انها را مراتب

متفاضله

بود چهره‌های اکمل مراتب انها که مظهر اکمل خداوند جلاله متفاضله

هستند و آیة کبری من لا یشغله شأن عن شأن

شده اند و حقیقت بحقیقت ملک مرتب اتصال معنوی

حقیقی پیدا کنند بی تکیف بکیفیات کما قال یلقی

الروح من امره علی من یشاء من عباده هر اینه

مشاعر او نیز از صورت متمثله ملک بین یدیه بهره

ور کردد چه هر معنی را صورتی و هر حقیقتی را دقیقه مثالیه

پس هیکل او را بینند بصورت اصبح رمان و کلمات

او را که کلمات نازله من عند الله است و اکسیه

حقایق علمیه و معانی مجرده است در افصح عبارات

و ابلغ الفاظی شنود و حضرت مصطفوی صلی الله علیه

و آله جبرئیل را بصورت دحیه که اصبح اهل آن زمان

بوده می دیده پس این کلام کلام خداوند است اگر

چه نخست بر زبان جبرئیل و پس از آن بر لسان بشری

حضرت جاری بوده چه اینها از خود چیزی مشوب
نکنند زیرا که جبرئیل دایم غرق شهود حق تعالی است
و نظر بهستی خود ندارد و حضرت نبی علیه السلام هم
در مقام انسلاخ وجود کونی کالمیت بین یدی
الغسال از خود اراده و قدرت و کلامی ندارد
نظم اینهمه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم
عبدالله بود پس قوای ظاهره و باطنه نبی تابعیت
روح قدسی او کنند بسبب انقیاد فطری و ترفع
و حویت او از اکوان و لا محالة ادراک کنند در عین
یقظه حقایق و معانی را بطوری که بمراتب اقوی از صور
طبیعیه باشند مانند اقوی بودن صور صرفه
از صور مختلطه چنانکه گذشت و این صور و وقایع
از باطن بظاهر آیند بخلاف صور ظاهریه که از
ظاهر بباطن روند و بعضی از متفلسفه از محسوسات

حضرت

حضرت نبی را مبصرات و مسموعات و غیرهما از قبیل
صور ذهنیه دانسته اند نعوذ بالله من هذه العقیدة
الفاسدة **هدایة** ولایت اطلاع بر حقایق
الهیه است از معرفت ذات و صفات و افعال بنحو
شهود و نبوت هم اینست مع شیء زاید که تبلیغ احکام
و تادیب بآداب و اخلاق و قیام بسیاسة
باشد و از اینجاست که هر نبی ولی است و عکس نیست
و رسول آنست که با اینها کتاب سماوی هم داشته
باشد و اولو العزم آنانند که شریعت ایشان
ناسخ شریعة سابقه باشد با اینها همه باید خواص
سه گانه را که مذکور شد بنهایت رسانیده باشد
و روحانیت و عقل اول و صادر نخستین باشد
و از مراتب نفوس شریفه قویه که نگاشته شد مرتبه
اکمل باشد که بعد از آن نباشد مگر مرتبه احدیت

محض و این انسان بس عزیز الوجود و اندر النوادر است
و هر ماده قابل این گوهر گرانمایه نیست ای بنی یعنی که جهان
آفرین که بر کمال بیکران آفرین از بسیاری از جماد اندکی
را نبات کرد و از بسیاری از حیوان اندکی را انسان نمود
یعنی نبات را که در طریق وجود خود جواد است و حیوان
که در صراط وجود خود انسان است و از بسیاری از انسان
اندکی را عاقل و از بسیاری از عقلا اندکی را مسلم و از بسیاری
از مسلمین اندکی را مؤمن و از مؤمنین اندکی را عابد
و از عابدین اندکی را زاهد و از زاهدین اندکی را عالم
و از عالمین اندکی را عارف و از عرفا اندکی را ولی و از
اولیاء اندکی را نبی و از انبیاء اندکی را رسول و از رسل
اندکی را اولو العزم و از اولو العزم یکی را خاتم صلی الله
علیه و آله آفرید **نظم** ای کاینات را بوجود تو
افتخار ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار **فصل**

در اثبات

در اثبات نبوت پیغمبر ما حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله دلیل بر این مطلب آنست که آن حضرت آمد
و ادعای نبوت کرد و بر طبق دعوی خود معجزه
آورد و هر کس چنین باشد پیغمبر بر حق است اما
آنکه آمد و دعوی نبوت کرد بتواتر ثابت است
و تواتر مفید علم است مانند علم ما بجود حاتم
و شجاعت رستم و ملوک ماضیه و بلاد نائیه
و اما معجزه آورد پس معجزه آن حضرت دو قسم است
یکی معجزه باقیه بر صفحه روزگار و آن قرآن مجید است
که بآن تحدی فرموده یعنی در معرض معارضه آورد
با فصحاء و بلغاء عرب و ایشان عاجز شدند از معارضه
بحروف و ایثار کردند مقاتله بسیوف را با وفور
فصاحت و بلاغت در آن زمان بحسب کمیت و کیفیت
زیرا که معجزه هر پیغمبری باید از جنس کمال و فضیلتی

باشد که در زمان آن پیغمبر مبالات بآن داشته اند
مثل علم سحر که در عهد موسی بمرتبهٔ قصوی رسیده
بود و قلب عصا بحسب صورت از آن قبیل بود و مثل
علم طب که در عهد عیسی اوج گرفته بود و حذاق
اطبا بودند که در دفع مرض و استرداد صحت ید
طولی داشتند معجزهٔ آنحضرت از آن جنس بود
همچنین صنایع بلغا در عهد پیغمبر ما محمد
بلاغت و فصاحت بر یکدیگر استباق میجستند
لهذا قرآن مجید در اعلی درجهٔ فصاحت و اقصی
مرتبهٔ بلاغت آمده و سبق و سبق را باعجاز آن
همه در ربوده و عجز اهل صنعت از معارضهٔ کلام
حق تعالی با ستبداد بقتال هویدا است و آوردن
ایشان کلامیکه اندک مشابهتی داشته بقرآن
معلوم الانتفاست و ترهات مزخرفهٔ مسیلمه

ازوق

از وقتهای مثلثات تار عنکبوت اوهن است
و ذکر بیهودهٔ مسیلمه تا ابد چه دواعی بر نقل
این امور متکاثره است و اعاده همواره در تطرق
انثلام در دین سید المرسلین متظاهرند
هدایة اما تحدی حضرت بقرآن متواترست
و شبهه نیست و آیات تحدی در قرآن مجید بسیارست
مثل قوله تعالی فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا
شُهَدَاءَكُمْ وقوله تعالی فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ
مُفْتَرَيَاتٍ وقوله تعالی قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ
مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَطَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وقوله
تعالی قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ
يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ
كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا پس مشاهده کنید
که چه استظهاری است در حصن تحدی که با قصی

سوره اکتفا فرموده اند و بعد آیه اخیره که قران
فرموده قران بر سوره هم اطلاق میشود و اگر مجموع
مراد باشد فرموده اند که اگر انس و جن همه جمع شوند
و ظهیر یکدیگر باشند باز نتوانند مثلش بیاورند
و همینکه تحدی کرد و عاجز شدند دلالت است در
اعجاز قران و تعیین سبب در کار نیست لیکن علما
امت خلاف کرده اند در سبب اعجاز بعضی گفته اند
سبب ترکیب عجیب و اسلوب غریب اوست و باین
قایلند بعضی از معتزله و بعضی گفته اند سبب بودن
اوست در اعلا درجه بلاغت که معهود نیست
مثلش و باین رفته است جاحظ و اهل عربیت
چه مشتمل است بر فنون بلاغت از مطابقت مقتضای
احوال و صنوف استعارات و تشبیهات و ضروب
تمثیلات و افاده معانی کثیره بالفاظ موجز و حسن مطالع

ومقاطع

و مقاطع در فواتح و خواتم سور و حسن فواصل
و تقدیم و تاخیر و وصل و فصل و غیر اینها و همه
در اعلی درجه است که نمیرسد باو احدی از بلغا
و هر که اعرف میشود بعلوم عربیه یا اقوم سلیقه
و اوفر ذوقا است من العرب بصیر میشود بفصاحت
و بلاغت آن وجهه جمال صورت معنیش در نزد
طلعت روح افزای او و قاضی باقلانی گوید سبب
مجموع دو امر است و بعضی گفته اند و از ایشانست
سید مرتضی علیه الرحمة که اعجاز قران بصرفه است
یعنی خداوند صرف کرد قلوب ایشان را از معارضه
قران باینکه صرف کرد دواعی ایشان را از او و سید مرتضی
گوید سلب کرد علوم ایشان را که محتاج الیه
بود از برای معارضه و قول بصرفه مطلقا بعید است
از صواب و تحقیق اینست که مجموع دو امر است که

دو امور مذکور مبنا شد با امر دیگر که اشتمال او باشد
بر مطالب عالیه از امهات علم توحید و علم اسماء
و علم اخلاق و علم معاد بمرتبه که حکمای راسخین
و عرفای شامخین که در این مدت مدیده آمدند
همه بجز تلقی بقبول پیشه نداشتند بلکه اینها
محققین همه عرفاء اسلام مقتبس از مشکوة او
بوده اند لجذوه پس سبب اعجاز مجموع معنی و صورت
و روح و جسد است بمرتبه که برتری دارد در
اشتمال مذکور بر کتب سماویه زیرا که چنانکه خداوند
جل شانه از کتب خود را اعجاز پیغمبر از قرار نداده
این گونه معارف مبدء و معاد را هم در انها درج
نفرموده چنانکه توریة که از اعاظم کتب سماویه
است اکثر از اداب و احکام است کما قال الله
تعالی انا انزلنا التورية فيها حكم الله و بر

کسانیکه

کسانیکه تتبع در انها کرده اند یعنی پوشیده نیست
و از اینجاست که اهل معنی را اعتناء بمعجزه قولیه
بیشتر است از معجزات عملیه چه مشاهدین اینها
خالی از التباس و وسواس نیستند چه حاکم در
عملیات حس است و معتبر عقل علی الخصوص معجزه
قولیه که معبر و نقاد در ان عقل نظری وقاد است
پس قران معجزه باقیه است بر صفحه دهر که خدای
تعالی به پیغمبر ما عطا فرموده و بهیچ پیغمبر معجزه باقیه
عطا نفرموده **هدایة** بدانکه کتاب خدا اینها
تدوینی است و تکوینی تکوینی افاقی و انفسی است
و هر یک از این دو دو قانون است و قران کتاب احکمت
ایاته ثم فصلت و هر شیئی را لا اقل چهار وجود
میباشد عینی و ذهنی و لفظی و کتبی مثلاً شمس را
وجود عینی میباشد در اسمان چهارم و وجود

ذهنی در هر نفس می‌باشد خاصه در ذهن عالم بحقایق
که صورت او مطابق با ما هی علیه او می‌باشد و چگونگی
اینهم وجود اوست همچنین اسم او و لفظ او هر گاه
مراعات ملاحظهٔ او باشد و در این حال ظهوری هست
از او عوضا از او و مثل آنکه در کاغذی نوشته
اندکه شمس نیر اعظم است و عالم به بیند نه احمق
او رو از اینجاست که اسماء الله و اسماء ائمه معصومین
علیهم السلم را جنب و حایض نباید مس کنند و از اینجاست
که بعضی از متکلمین کلام الله را قدیم میدانند
حتی ما بین الدفتین را و چون اینها را دانستی پس بدان
که هر شرف و مجد که قران و فرقان تکوینی دارد
در مقام جمع و فرق و ام الکتاب و کتاب مبین
دارد در مقام اجمال و تفصیل همه از برای قران
و فرقان محمدی ص ثابت است انگونه ثابت بودن

کمال

کمال روح قدسیه برای جسد ذلک الکتاب لا ریب
فیه ان هذا القران یهدی للتی هی اقوم هدایه
معجزهٔ دیگر حضرت معجز است که اگرچه هر یک باخبار
احاد رسیده است ولی قدر مشترک آنها متواتر است
و همه در کتب ثبت است و این رساله گنجایش ذکر
آنها ندارد بلکه کمل از اهل معنی در تصدیق او
حاجت بمعجزه ندارند از مظهر اعظم اکمل جمال و جلال
را عاشق حقیقی اند و هر جزوی از اجزاء وجود او و هر
نعتی از نعوت او معجزهٔ باهرهٔ و آیت ایشان او و چون
ذات و صفات حق است که فرمود من رآنی فقد
رای الحق آیات از بوده و سبقت دارد و در ظهور باش
افعال متعارفه او در بود با بیش افعال غریبه او که خوارق
عادت است جمیع افعال و احوال او همه غریبه و عجیبه
بود مثل آنکه تسبیح از او هر کس بشنید و هر کس دروغی

ازاو کسی نشنید و هرگز استشعار خوف از او کسی نکرد
هر چند عدد وا بل دعوت باشد با قلت اقتصاد
که او را محمد یتیم میگفتند و عظیم الشفقت بود با امت
بحدیکه خطاب آمد که لعلک باخع نفسک علی
آثارهم ولا تذهب نفسک علیهم حسرات
ولا تحزن علیهم و در کثرت سخاوت بمرتبه
بود که معاتب شد بقوله تعالی ولا تبسطها
کل البسط و با اهل دنیا در غایت ترفع بود
و با فقرا در نهایت تواضع بود و میفرمود
اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی
فی زمرة المساکین و سلک قناعت بر کمر بست
و دندان طمع را شکست و بر روی خاک می نشست
چنانکه در نهج البلاغه است کان یرکب الحمار العاری
الی غیر ذلک من صفاته السنیة وافعاله المرضیة

فصل

فصل در عصمت و در ان چند سؤال است

که چیست و مرکبست و در چیست و از چند واز
که نا کی است و چراست و بچه غایت معنا است
و بلسان عرب میپرسد ما هی و فیمن هی و فیم هی و من
کم هی و متی هی و لم هی و لاجل ای شیء حکمة هی اما
اینکه چیست چیزیست که منع کند صاحبش را از
خطا از انجهة که علم داده بمثالب معاصی و مناقب
طاعات و بس امکان داده از برای او معصیت و عدم
طاعت لکن چون علم داده بمعایب معاصی و مصلحت
انها مرتکب نمی شود انها را و چون علم بمحاسن و منافع
طاعات داده بجای می آورد انها را و از هیئت
نودیه راسخ می شود در او و قوی که محو شود رسوخ
در انبیا و اولیا بتتابع وحی و الهام و بعضی گفته
اند که عصمت بودن شخص است بحیثیتی که ممتنع باشد

که از او گناه سر بزند بسبب خاصیتی که در نفس قدسیه
اوست یا در بدن او و این قول صحیح نیست چه با امتناع
مستحق مدح نیستند و امّا آنکه در کیست در انبیاء
و اوصیاء و ملائکه بنا بر مذهب امامیه و امّا
آنکه در چیست در اعتقاد و در تبلیغ و در احکام
و در افعال پس جمیع امت متفقند بر وجوب عصمت
در سه تای اول مگر بعضی از خوارج که بر انبیا تجویز
کنند معصیت را و هر معصیت را کفر دانند و بعضی
از اهل سنت سهو در چیزی که متعلق بتبلیغ است
و در احکام حلال و حرام جایز دانند و در چهارم
که افعال باشد میان امت خلاف است که بعد از
این بگوییم و امّا آنکه از چند است از صغایر و کبایر
خواه بعمد و خواه بسهو و خواه بر سبیل خطای در
خواه بعد بر
تاویل پس از مخالفین حشویه تجویز کنند تعمّد کبایر

ومعتزله

ومعتزله تجویز کنند تعمّد صغیره را بشرطیکه خسیسه
نباشد مثل سرقهٔ لقمه و تطفیف حبّه و حنابله
تجویز کنند قصد و رغبت و جرم بر سبیل خطا
در تاویل و اشاعره تجویز نکنند تعمّد صغایر و
کبایر را و تجویز کنند صغیره را سهواً و امّا اینکه
از کی تا کی است همه عمر چه پیش از بعثت و چه بعد
از بعثت و بسیاری از اهل سنت مخصوص دانسته اند
وجوب عصمت را بما بعد بعثت و امّا اینکه چرا است
و بچه دلیل است و از چه حکمت است تحقیق
شود تحقیق عرشیه که حق و مذهب امامیه است
که وجوب عصمت باشد از صغایر و کبایر عمداً و سهواً
پیش از بعثت و بعد از بعثت و در همه امور دنیوی
از بعد چه عصمت با این تخصیص حالیست نحیثیت وارد در
لطف که واجب است و از عقب در طبایع و مردم

انبل واطوع می‌شوند اوامر ونواهی نبی را وانسان
کامل باین نحو اگرچه نادر است لیکن امکان دارد
وخداوند جلت عظمته تام القدرة وعظیم اللطف است
وبسط جودش بایجاد ممکن اشرف طینت نورزیده
وکسانیکه صغیره یا سهو یا نسیان وخطا تجویز می
کنند بر نبی گویند بشر است وزلة قدم بر بشر
جایز است وهم بگویند که در تبلیغ معصوم نیست
هیهات هیهات کار پاکان را قیاس از خود مگیر
در این صورت یکجهان معنی است پیش از این
اشاره شد وبعد از این بتفصیل بیاید که روح خاتمیت
او عقل کل است وعقل کل تام الفعلیة است وعین
عصمت است در علوم ودر اعمال بالفطرة وتلوث
بالوثات طبیعیه در عقول جزئیه اگر بینی قاصر است
واز نوازی عقل جزئی عقل را بدنام کرد وعصمت نه

همین

همین جهت تبلیغ است باین طرف بلکه عمده تلقی است
از ناحیه مقدسه ووجهه کبریای لاهوتیه وتخلق
باخلاق الهی میخواهد که رابط بین الحادث والقدیم
باشد وکسیکه مصداق وما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی باشد سهو در تبلیغ بیانات
خود وبقول اهل سنت سهو در فتاوی وحکم بیرون
او کرده وبجهة ادخل بودن در وجوب لطف است
که چنانچه از عیوب ونقایص خلقیه مبرا است از
عیوب ونقایص غیر خلقیه نیز باید مبرا باشد وهم
چنین بحسب حسب ونسب باید مجید کما فی الدعا
والناصح الحسیب فی ذروة الکاهل الاعبل
هدایة اشاعره چون بوجوب لطف قایل
نیستند استدلال کرده اند بر عصمت بطریقه خود
که اجتناب از صغایر وکبایر باشد عمدا باجواز ارتکاب

صغایر سهواً بچند دلیل **اول** در وجوب اتباع
او لقوله تعالی فاتبعونی یحببکم الله **دویم**
وجوب انکار بر او و منع او و ایذاء نبی حرام است
لقوله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة **سیم**
استحقاق اشد العذاب چه صدور گناه از افضل
افحش است کما قال الله تعالی یا نساء النبی من
یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب
ضعفین و از اینجاست که حد عبد نصف حد
حر است **چهارم** گردیدن نبی از حزب شیطان
نه از مخلصین لقوله تعالی لأغوینهم اجمعین
الا عبادک منهم المخلصین **پنجم** رد شهادت
او **ششم** عدم استحقاق نبوت چه مذنب
ظالم است قال تعالی لا ینال عهدی الظالمین

اگر

اول
دویم
سیم

اگر گویند مراد حق تعالی عهد امامت است لقوله
تعالی انی جاعلک للناس اماما گوییم مراد با امامت
نبوت است چه ابراهیم نبی بود یا امامت مطلقه است
که مرادف خلافت و ولایت مطلقه و کل نبی ولی است
و اگر مراد امامت خاصه باشد که دون نبوت است
بطریق اولی عصمت ثابت است و در دلالت این ادله
بر نفی کبیره سهواً و بر نفی صغیره عمداً نظر است چه
اتباع پیش از بعثت واجب نیست و بعد از بعثت واجب
است و آنچه متعلق است بشریعت و تبلیغ احکام
و انکار بر نبی صغیره را شاید بالخاصه شاید از خصایص
نبی باشد موسی ع را نمی رسید انکار و قتل بر خضر
با آنکه از اولوا العزم بود پس امت را بر پیغمبر خود چه
گونه انکار و اعتراض رسد و شهادت مردود نمیشود
بارتکاب صغیره بلکه بارتکاب کبیره هم تا ثابت نشود فسق

عذاب واز حزب شیطان بودن وظلم ونحو اینها
لازم نیاید بمجرد صغیره بلکه کبیره با نابت پس دلیل
عصمت طریقهٔ اینها است که گذشت نه اینها هدایة
وانچه در قران مجید امده است از نسبت معصیت
با نبیا و ذکر توبه واستغفار و مغفرت محامل
دارد که در مواضع دیگر بتفصیل مذکور است ومجملهٔ
در نزد اشاعره محمول است بر صغیره سهواً ویا بر صدور
ذنب قبل از بعثت مثل برادران یوسف بنا بر قول
بنوت ایشان ودر نزد امامیه محمول بر ترک
اولی ودر رسید انبیاء صلی الله علیه واله
محمول است بر انکه شاید توجهی بما سوی حق از انجناب
صادر شده باشد وانکه بعضی از علماء امامیه
گفته اند که اشتغال بفضول مباحات نسبة با نبیا
چو نا شتغال بسیئات است چنانکه حسنات الابرار

سیئات

سیئات المقربین پیش ما مقبول نیست چه نسبت
با ایشان مباحی نیست چه جای فضول مباحات
که مباح نسبت بمسنون کرده خاصه انبیاء الله
که همت نیت ایشان قربت محضه است نظم
نفعل من الله وحب الله وبس زان او باشم نیم من
زان کس فصل در صرف کلام بخو بیان
معانی بدیعه واسرار منیعه از پایه معنی انجناب
عالی وعطف عنان کمیت قلم بصورت نگارش
جزئیه مایه از کلیت العقل کلی که هر چند کنه سر
پیدا است وصفش واندن لیکن المیسور لا
یسقط بالمعسور شاید شمهٔ از روحانیت
انروح مطلق در قید تحریر اید بتوفیق الله
تعالی چه انسانیت انجناب بروحانیت اوست
وتمامیت صورت بکمال او نظم در صفحه روان

بسیار قوت معنی که هست از ره صورت یکی مردم و یکی کیا
ایا نمی بینی که اگر روح را از انسان بر دارند نمی ماند مگر
عناصر میته که مادهٔ بعیدهٔ اوست و اخلاط قذره
که مادهٔ قریبهٔ اوست و اشراق صورتش هم طلیعه است
از نور نفس ناطقه او پس بذل جهد و کوشش بلیغ باید کرد
در معرفت نفس که من عرف نفسه فقد عرف ربه
والنبی اولی بالمؤمنین من انفسهم تا عارف
بمعنی الجناب نشوی عارف بحق او نخواهی بود و شاهد
معنی او و چون معنی شاهد او حق است و بیرون از آن
چون صورت ظاهره مانند مشاعر از موضوعات
و اثر در معرض الخلل و ناچار دید و اینگونه معرفت
از غرکو مقدمات چند هدایة بدانکه عوالم وجود
بسیار و مراتب کون بیشمار است نظم تو
پنداری جهان غیر ازین نیست زمین و اسمانی

غیر

غیر ازین نیست چرا نگوئی که در کنار نهانست
زمین و اسمانی از همانست از حضرت امام محمد باقر
علیه السلم مرویست که و لعلک تری ان الله انما
خلق هذا العالم الواحد و تری ان الله لم
یخلق بشرا غیرکم بلی والله لقد خلق الله
الف الف عالم و الف الف ادم و انت فی اخر
تلک العوالم و اولئک الادمیین و بالجمله
وجود منشعب میشود بسلسله عرضیه و سلسله
طولیه و سلسله طولیه منشعب میشود بسلسله
نزولیه که قوس نزولی و باطن لیلة القدر خوانند
تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم
من کل امر و بسلسله صعودیه که قوس صعودی
و باطن یوم القیمة خوانند تعرج الیه الملائکة
و الروح فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة

اما سلسلهٔ عرضیه از صنوف ممکنات است که بحکم کل
یوم هو فی شان حضرت حق تعالی بقلم اعلی کلمات تکوینیه
متوالیه بر صحایف اعیان و صفحات اکوان مینگارد
و انحصار او در عدد نیست غیر متناهی است و دائمن
جلال او از عبار کلام و مداد مبرا است قل لو کان
البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا و فی
الدعاء لا تبیده کثرة الا جودا او کرما
و اما سلسلهٔ طولیه نزولیه پس اول چیزیکه از
حضرت واحد احد صادر شد عقول کلیه بود
که عالم انها را عالم جبروت گویند دوم نفوس
کلیه و عالم انها را عالم ملکوت اعلی گویند
واینرو عالم را عالم معنی گویند سیم عالم صور
صرفه که گذشت و انرا عالم ملکوت اسفل گویند

و پس

و پس از این عالم اجسام طبیعیه و صور مختلطه نمودارست
واینرو عالم عالم صورت است و اما سلسلهٔ صعودیه
پس اول آن هیولی است که حکماء اثبات وجود از نموده
اند و بعد از آن صورت جسمیه است و بعد از آن
طبایع و صور نوعیه علی مراتبها از مرکبات ناقصه
و مرکبات تامه معدنیه و بعد از اینها نفوس است
علی مراتبها از نباتیه و حیوانیه حسیه و تخیلیه
و فلکیه و بعد از اینها است عقل بالقوة و عقل بالملکه
و عقل بالفعل و عقل مستفاد و عقل فعال الی ماشا
الله المتعال و این مراتب حد انسان کامل بالفعل
مشهود است که او هیولویت و مادیت داشت
و شیئی بالفعل نبود چنانکه خدا تعالی خبر داد که
هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا و چنانکه بقاعدهٔ امکان اشرف صعود قوس

تنزل و فیض از فیاض مطلق الاشرف فالاشرف بترتیب
و نظام آمده هم چنین بقاعدهٔ امکان اخس در قوس
صعود الاخس فالاخس بترتیب و نظام میرود و هیچ
مرتبه را فرو گذاشت نمیکند و تا اخس را مادی طی
نکند باشرف راه ندارد پس ماده انسان که بعد از طی صور
جمادیه قوای نفس نباتیه را بترتیب متلبس می‌شود پس
اول غاذیه و خادمه او دوم نامیه سیم مولده چهارم
مصوره و قوای نفس حیوانیه را هم بترتیب مکتسب می‌شود
اول محرکه عامله دوم محرکه شوقیه از شهویه و غضبیه
سیم مدارک ظاهره و باطنه بترتیب از خمسه تا وهم و خازن
او و هم چنین قوای نفس ناطقهٔ قدسیه بترتیب محظوظ
می‌شود اول عقل هیولانی عملی تا عقل بالفعل عملی که علم
بکیفیت کسب اخلاق حمیده و اجتناب از رذایل
اخلاق باشد و عمل بر طبق او که تخلق باشد که این

علم انسانی و عملیه آن بغایت دشوار است و بعد عقل
هیولانی نظریه تا عقل بالفعل و بعد از آن الی ما شاء الله المتعال
چنانکه عارف رومی گوید **نظم** از جمادی مردم و نامی
شدم ٭ وز نما مردم ز حیوان سر زدم ٭ مردم از حیوانی
و آدم شدم ٭ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ٭ حمله
دیگر بمیرم از بشر ٭ تا برآرم از ملائک بال و پر ٭ چون
مضمون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة
حکم همه حکم هر یک است پس عقل بسیط بالفعل باید
کلیت و وسعت داشته باشد و کل عالم هم را بگیرد
و چه اگر بر خیال دشوار است بر عقل بالفعل و عقل
بسیط من اول نظریات انسانست چه حس او می جزئی
از نادر را مشاهده می رسد که محرومست خواه حس بصر
باشد و خواه حس لمس و همچنین خیال لکن عقل
او کلی نادر را می رسد که محرومست چه خود کلیت دارد

وصدر را با مدر که باید سنخیت داشته باشد وهمه را
بسبب واسطه‌ای که حبل الله است و عروة الوثقی که حقیقت
وجود است بهم بسته‌اند و ببندند تا به بینند یا لا اقل
بدانند که هم چنانکه هر پلید در تحول است بغایات
طولا همه در تحول‌اند بغایات طولا اعنی متحول‌اند
بباطن و باطن الباطن الی ماشاء الله پس تمام
صور مختلطه بمواد در اشتداد اند تا بعد از بوار
مواد غنائی یافته صور صرفه شوند و بقیام صور
صور مکتفی شوند از قیام حلولی بالواح مواد و نفوس
متعلقه و ارواح مضافه همه درکار و استعمال تکوینیه
اند تا غنائی یافته مکتفی شوند بذات مجرد از طرح این
ابدان و رفض استعمال این آلات و نقض غبار این
تعلقات و نفوس و مکتسبه صور صرفه و ارواح مرسله
شوند و اینکه گفتم که وصول بنهایات و تحول بغایات

بحسب

بحسب سلسلهٔ طولیهٔ صعودیه است بمضمون
کریمهٔ کما بدأکم تعودون نظر خدا جوئی است که
وقتیکه است دلالی میکنی بر اثبات واجب الوجود
بنا بر نظر تو سلسلهٔ عرضیه باشد و متوجه
آن از منه که انچه در از منه باشد زمانی است نه فاعل
ازلی و محاط است نه محیط بلکه در اعتقاد همین باید
همه ممکنات را بهم گیری و از عوالم صور بعوالم
معانی روی تا بتوفیق فنا ببینی او که بیت الکل
عِبارةٌ وَانتَ المَعنی یا مَن هُوَ لِلقُلوبِ مِقناطیس
و آیه این مطلب نفس ناطقهٔ تو است که اگر خواهی
ما نا یا شناسا شناخت او شوی باید از باطن بدن
و جوارح و آلات مطالبهٔ او کنی نه از عرض که اینها
در عرض یکدیگر واقع اند چون قلب صنوبری و کبد
و دماغ جسم و جسمانی نیستند بلکه جواد و قوای

نفس در باطن این بدن بلکه در باطن روح بخاریست
که در انجا و بعد از این بدنست و بدن وقایه و غلاف
انست مثل قوای صدر که باطنه چون معنی هستند
قایم بروح بخاری دماغی و بنا بر تحقیق فوقها
مراتب ظهور نفس و اشراقات نفس است **فصل**
بدانکه همه تغیرات عالم دو قسم است یکی تغیرات
واقعه در سلسله عرضیه مثل انتقال باشد و استحالات
که بطریق خلع و لبس است مثل انکه ماده اب گرم
بغلیان صورت اب را میگذارد و صورت بخار
و هوا را میگیرد و صورت غذا از ماده خلع می
شود کیلوس و کیموس می پوشد و برین قیاس
کن باقی را ماده و صورت را که در این
تعلقات دوم تغیرات واقع در سلسله طولیه
است و از استکمالات که صورت اولی حد ثانیه است

مع

مع شیئی زاید مثل انکه صورت نوعیه نباتیه را
دارد و صورت نوعیه حیوانیه را می پوشد و ایضا
ورا دارد و صورت نوعیه انسانیه را می پوشد و
نفسیت را دارد و عقل بالفعل را میگیرد و اینجا خلع
چیزی نمیشود که از باب فعلیه باشد مگر انکه فقد
و عدم کم می شود و نفس وجود او هست و حد آنش
نیست و این لبس ثم لبس است و ماده را در این
قسم از تغیر همه سودا است و اینکه همه گویند گون
در تن قوا است در این قسم است که در سلسله
صعودیه است که ترقی تکوینی همه موجودات را است
و اماتت نمی بعضی را است و ایه شریفه ما ننسخ
مِنْ ایَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا
بحسب تاویل ایات تکوینیه کتاب تکوینی است
می شود والله اعلم که مخصوص تزیع باشد و خیر منها

در سلسلهٔ طولیه صعودیه باشد و مثلها در سلسله
عرضیه و نسخ در صعود از الهٔ فقد و حدوث وجود است
و در طول مثل بنحو مساوات نمی‌شود و در عرض
می‌شود **هدایه** چنانکه دانستی که وصول بنهایات
و وصول بغایات طولی و در سلسلهٔ صعودیه است
اینرا هم بدان که همه موجودات باید بغایات برسند
و وصول غایات بد وطور است اول آنکه
هر نوعی را در عالم مجردات و عالم جبروت عقلی
است چنانکه بیاید و پیش بعضی در نشاءه علم صوری
است و بعد از استکمالات و طی عالم حرکات باو
پیوندد و او محشور است و ایما بحق تعالی دوم
آنکه چون فیض خدا انقطاع ندارد و یکون مستفیضات
حادث شد و دائم و تکلم خدا قدیم است و مخاطبها
حادث شد و نور او افول ندارد و مستنیرات افلاک وجود

اوچیز

او چون دریای بیکرانه است و محتجبی مظاهر و با مجالی
انجا است صقع خدا است دائم و انجا از ناحیهٔ خلق است
داثر است که لا قدیم سوی الله پس هر حیی از احباب
بباب الابواب که انسان کامل بالفعل باشد مشرف
می‌شود و بعلت غائیه وجود او میرسد که معروفیت
الله تعالی باشد که اسم اعظم باشد و در بعضی احادیث
واقع است که قطعه زمینی نیست که قبرستان نشده
باشد **نظم** از کمال قدرتش در عرصهٔ ملک قدم
هر نفس خلیلی هر کف خاک آدمی و اول صور حرفه
انواع موافق و دویم باجسام طبیعیه انطباق
است **هدایه** بدانکه عقول کلیه که اشاره بانها
شد در نزد حکماء مشائین ده است نه عقل
بازای نه عالم علوی است که غایات و مکملات
و مسار برای نفوس کلیه انها اند که آن نفوس عشق

از عقول وادر سر دارند و در چرخ و بیغزایند و در
حقیقت عشاق حق اند چه از عقول قدرت حق و
مشیت حق وهملوا از نور و بهای حق اند و از خود
خبر ندارند و عقل عاشر بازای کواکب الارض
است که نفوس ناطقه باشند و او باذن الله اینها را
از قوه بکمالات بفعلیت اخراج میکند و نفوس عالمه
بالله تعالی و نفوس نبویه و ولویه باو پیدا میکنند
مگر نفس کلیه الهیه ختمیه صلی الله علیه واله که از او
میگذرد و بعقل اول میرسد و در نزد حکمای اشراقیین
عدد عقول بعدد انواع عالم ملکه زیاد تر است و هر
عقل صاحب عنایه است بنوع طبیعی خود و مکمل اوست
باذن الله تعالی و همانا که ملائکه موکله بانواع و در لسان
شرع انور تعبیر از اینها باشد و از این عقول که مربیات
انواع طبیعیه این عالمند اینکه اکمل است از همه که نسبت

اودر

او در جامعیت کمالات و مظهریت جمال و جلال حق تعالی
بباقی عقول چون نسبت انسان طبیعی است که کل الانواع
است با نواع طبیعیه دیگر من حیث الذات و در نزد
ایشان و کمال انسان در اتصال با نست بعد از حصول کمالات
و این است آدم اول و روح القدس و از عقل عاشر
پیش ایشان و این آدم و مربی نوع انسان پیش ایشان
جامعند همه کمالات عقول جزئیه و کلیه را که
بنحو تولد در ادوار و اکوار ظاهر میشوند و در سلسله
صعود باو پیوندند **بیت** لَیْسَ عَلَی اللهِ بِمُسْتَنْکَرٍ
اَنْ یَجْمَعَ الْعَالَمَ فِی وَاحِدٍ **هدایة** بدانکه لفظ
عقل لفظی است مشترک اشتباه انگیز چه گاه عقل گویند
و عقل مناط تکلیف را اراده کنند یعنی بهم میرسد خواهند
و گاه گویند و عقل عملی را خواهند و گاه گویند و عقل
نظری را خواهند و گاه گویند و عقل کل را گویند و خواهند

که عالمی است که کونین صور بینی در ان چون حلقه‌ایست
در بیابان بی پایان و فرق میان عقول کلیه و نفوس
ناطقه که عقول جزئیه اند علی مراتبها با انکه همه
مشترکند در اینکه در ذات مجرد اند انست که نفس
ناطقه اگرچه در ذات خود مجرد است از جسم و حلول
ندارد در ان لیکن در فعل خود محتاجست بجسم و در
استکمال بتن و قوای تن نیازمند است مثل انکه خواسته
باشد جودی کند یا بزند بدست محتاج است واگر
خواهد خدمت معلم رود بپا محتاج است واگر یکی
از پردهای چشم یا رطوبات او نباشد از عالم دیدنی
بی نصیب است واگر پرده صماخ نباشد از عالم شنیدنی
بی بهره است و همچنین در سایر ادراکات و تحریکات
وچون از ادراکات جزئیه بی بهره ماند استکمال
بادراکات کلیه نتواند که من فقد حسا فقد فقد

علما

علما بخلاف عقل کلی که بطش کند بی حاجت بدست — بهمت م
وطی مکان کند بیحاجت بپا و ببیند بیحاجت بچشم
وبشنود بیحاجت بگوش و همچنین در امری چند ایت کبریای
جناب کبریا الله است وغنی است با غنای پس عقل کلی
چنان مجرد است و ترفع دارد که نه در ذات و نه در مضافی
افعال حاجت بجسم و تن و الات ان دارد و نه توجه
بمادون که عالم صورت است دارد و همه توجه او
بما فوقست که فانی فی الله و باقی بالله الله است واز
این جهت است که عقول کلیه ملائکه مهیمین گویند
ونفوس ناطقه توجه بمادون واشتغال بعالم صورت
دارند تا هرکدام که عنایت حق شامل او شود بعد از
استکمال بذات و باطن ذات مکتفی شود ومستغنی شود
از این طبیعی و قوای پس ملحق شود بعالم نور که عالم عقول
کلیه باشد چه متخلق شده است باخلاق روحانیین

ولفظ عقل کلی هم مشترکست چه گاه عقل کلی گویند و همهٔ
عقول کلیه را خواهند که وسائط جود حقند در سلسلهٔ
نزولیه و گاه گویند و هر یک از عقول نبویه و ولویه را
خواهند که در قوس صعود بازاء آنها اند که در قوس
نزول بوده‌اند و گاه گویند و عقل اول را خواهند که

هدایة براهین عقلیه بر وجود عقول کلیه
در کتب حکمت الهیه بسیار است و این رساله گنجایش
ذکر آنها را ندارد و ما اقتصار میکنیم بذکر بعضی که
اسهل التناول است مثل قاعدهٔ امکان اشرف و اجرای
آن چنانست که این مجرد یکه در ذات و فعل هر دو غنی
از جسم باشد اشرفست از نفس ناطقه که در ذات غنی و در
فعل محتاجست و چنانکه نفس را ایجاد فرموده عقل
کلی را پیش از آن ایجاد فرموده چه علم دارد بامکان او
و تام الجود و کامل القدرة است و ترجیح مرجوح نمیکند

وتقدیم

و بتقدیم اقوی با اضعف جایز نیست تا آنکه نفس پیش از آن
خلق شود و صدور دیگری بعد مستلزم ترکیب
است در مبدء و مثل برهان حصول سنخیت میان
اثر و موثر که نفس بجهت جسمانیت در فعل و حاجت
بجسم سنخیت ندارد و عقل کلی در تجرد مطلق و تمامیت
و بساطت و فعلیت و عدم نهایت در مدت و شدت و عدت
اینها سنخیت دارد پس باید او صادر اول باشد
و مثل برهان اخراج از قوه بفعل مر نفوس ناطقه را
که هر متحرک را محرکی میخواهد و جود مفیضند و هم مستفیضه
و واجد و فاقد نمیشود و همه نفوس در اول سلسلهٔ صعودیه
چون آینه ساده بودند و از آن آینه جهان‌نما و معلم
شدید القوی متجلی بصور حقایق شدند بعد از ترقی
وجوه آنها شطر او و متجلی شدند نفوس قدسیه امتثال
و شیعیان آن نفوس نبویه و ولویه با این صفات ...

چه اینها بان متصل اند چنانکه ان متصل معنوی است
نظم گر چراغی بنور شمع کشید هر که دید
او را یقین ان شمع دید هم چنین تا صد چراغ ار نقل شد
دیدن اخرین لقای اصل شد وشل برهان غایات
بودن عقول برای نفوس فلکیه که در موضع خود مبرهن
است که حرکات افلاک ارادیه است و طبیعیه نیست
مقارن بشعور و اراده نیست و تفصیل ان موجب
تطویل است و وجهی سهل المأخذ انست که حیات
و توابع ان که در مرکبات عالم پیدا میشود همه بتوسط
افلاک است و میان اکوان و عالم معنی و صعط فاقد
نمیشود بیت خنک ابر هی که بود ز اب تهی ماید
وی صفت ابر هی و حکما فرموده اند که چون عناصر
فعل و انفعال و کسر و انکسار نمودند و سورت
کیفیات شکسته شد و وحدت و طبایع اعتدال

بگیرند

شبیه می شوند بافلاک و چون باعتدال اقرب شوند
مخلع میشوند بانچه افلاک بان مخلع شده اند که خلعت
حیات باشد که المتوسط بین الاضداد کالخالی
عنها و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشاره
باین فرموده اند در حدیثی که در غرر و درر مذکور است
که وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكّيها
بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر اوائل
عللها وان اعتدل مزاجها وفارق الاضداد
فقد شارك بها السبع الشداد پس شباهت باسما
هرگاه مناط حیات باشد پس چیزی که نه خود حیات
نداشته باشد و قابل حیات در ابدان روح بخاریست
که مطایای قوای مدرکه و محرکه نفس است و او را
فارسیان روان گویند و اگر در مجرای او سده بهم
رسد ان عضو از حیات و حس و حرکه کما تا هیاند

محروم میشود و قدرت تعالی از انرا که در تجویف دماغست
خداوند جلت قدرته مظهر قوای مدرکه باطنه
نموده و ان قوی را اینهٔ صور عالمین فرموده صور
اسمان و بلدان و اشکال و اشخاص و صور و اصوات
و روایح و غیرها که محسوسهٔ بالذات و متخیله و متوهمه
اند در انها مترائی نموده است نظم چون دمی
در گل دمد ادم کند ؛ ور نفخه دردی همه عالم
کند ؛ و خداوند جواهر اجرام علویه را روح بخاری
انسان کبیر مقرر فرموده چنانکه فرموده ثم استوی
الی السماء و هی دخان پس تعبیر بدخان
فرموده با انکه افلاک و فلکیات اجسام اند بسیطه
نورانیه خالی از صفات عنصریه کما اشار الیه
عز من قائل وجعلنا السماء سقفا محفوظا
وایضا وبنینا فوقکم سبعا شدادا و غیر

ذلک

ذلک از ایات در تعظیم انها باینجهت که مانند روح
بخاری دخانی انسان صغیر است که حیاتش بان انجام
پذیر است پس عاقل بصیر و فرزانه خبیر اگر اسمانرا
روح دخانی و بخاری انسان کبیر گوید روا است چنانکه
اگر روح بخاری دخانی انسانرا اسمان جسد انسان
صغیر خوانند بجاست زیرا که چنانکه اسمان لطیف
است و مهبط ملائکه هم چنین این روح لطیف است
و محط قوای مدرکه پس حقست که اسمان دخان
است قوله الحق وله الحکم متعلق این سخن توقف
دران دیگر انکه بخارات افلاک و فلکیات حادثه
است مثل بسیاری از احکام دیگر انها مثل نور
القمر مستفاد من الشمس و غیر ذلک چه نیکو گفته
است حکیمی نظم از ملک تا فلک چو درک انست
ملک اندر فلک جان است عرش و کرسی و جرمها و لات

کمتر ندانند بهایم و حشرات خنفساء و مگس جماد و نبات
همه با جانند و همه بیجان و دعوات استهلال
و غیر ذلک که از ائمه علیهم السلام ماثور است دلیل
بر مطلب است در نزد بصیر و چون حرکات الها
ارادیه باشد غایات و مطالبی که در نظر دارند
که حرکت طلب است و طلب مطلوب میخواهد و
مطلوب فلک مثلا طالبین جزئیات جلب ملایم
شهوی یا دفع منافر غضبی نمیباشد چه از شهوت
بریست زیرا که جسم او از تحلیل و تخلیف عریست
پس ابداع قوه شهویه و غضبیه در ان بیفایدگی
و مطلوب او مادون او نیست چه مادون که عالم
عناصر باشد وقعی پیش او ندارد و حکما عناصر را
نسبت بافلاک کبیر چون حجر مثانه دیده اند پس مطلوب
ما فوق اوست و امر عقلی است که از برای نفوس

شهویه

شهوی و تشبه بعد نسبت بعقول دست میدهد
و چون کمالات عقل بی نهایت است طلبات و غایات
ایشانهم بی نهایت است و مطلوب ایشان نبود که
واحد باشد یعنی بلا واسطه واجب الوجود باشد
چه واجب الوجود تعالی در غایت وحدت و بساطت
است و حرکات افلاک و طلبات ایشان مختلف و
گوناگون چه حرکت بعضی بر توالی بروج و بعضی بر
خلاف توالی و نیز در سرعت و بطوء متفاوتند
که بعضی در بیست و چهار ساعت و بعضی در بیست
و پنج هزار و دویست سال یکدوره را طی کنند و بعضی
در سی سال و بعضی در دوازده سال و بعضی
در یکسال و بر این قیاس اختلاف فسحت دیگر
و لکن پیش از این اشاره شد باینکه عقول کلیه
از صنع پروردگار هستند و باقی ببقاء او و از خود

هستی ندارند چه احکام امکان استعدادی از نفلیه
انها منتفی است بجز امکان ذاتی که مختفی است در سطوح
نور حق و حجب حرکات و ازمنه و امکنه در حق انها
مرتفع است خاصه عقل اول که اشرف از همه ممکنات
و در وضع مرتبه ذات است پس مطلوبیت انها برای نفوس
افلاک مطلوبیت خدا است در حقیقت و نفوس
افلاک کنند مصداق این بیت که صوفیان کبود
پوش همه از غم دوست در خروش همه و از باب
تطابق عوالم باید دانست که چنانکه حق تعالی
برای هر یک از عناصر جزئیه اصلی کلی صعق و صوره
از جهت عنایت بشان انها مثل کره اثیر برای نیران
جزئیه و دریاها برای میاه جزئیه و برین قیاس
کن باقی را هم چنین برای عقول جزئیه که عنایت
بشان انها الیق است منبعی قرار فرموده که عقل کل

بلا

باشد که این عقول جزئیه مانند شطوط و انهار
و جداول و سواقی انهایند هدایة اما ادله نقلیه
بر این مطلب بسیار است از انجمله است قول
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که در غرر و درر
سید رضی رضی الله عنه اورده که سئل علی علیه
السلام عن العالم العلوی فقال علیه السلام صور
عارية عن المواد خالية عن القوة والاستعداد
تجلى لها ربها فاشرقت وطالعها فتلألأت
والقى فى هويتها مثاله واظهر عنها افعاله و در
حدیث اعرابی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
سؤال کرد از نفس و حضرت اقسام اربعه نفوس را
فرمود تا انجا که اعرابی عرض کرده است که یا مولای
ما النفس الالهية الملكوتية فقال علیه السلام
قوة لاهوتية وجوهرة بسيطة حية بالذات

أَصْلُهَا الْعَقْلُ مِنْهُ بَدَأَتْ وَعَنْهُ دَعَتْ وَإِلَيْهِ
دَلَّتْ وَأَشَارَتْ وَعَوْدُهَا إِلَيْهِ إِذَا كَمُلَتْ
وَسَانَهَتْ وَمِنْهَا بَدَأَتِ الْمَوْجُودَاتُ وَإِلَيْهَا
تَعُودُ ثُمَّ قَالَ السَّائِلُ مَا الْعَقْلُ قَالَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ جَوْهَرٌ دَرَّاكٌ مُحِيطٌ بِالْأَشْيَاءِ مِنْ
جَمِيعِ جِهَاتِهَا عَارِفٌ بِالشَّيْءِ قَبْلَ كَوْنِهِ فَهُوَ
عِلَّةُ الْمَوْجُودَاتِ وَنِهَايَةُ الْمَطَالِبِ چون این
مقدمه بدانستی عقل منشرح است که باید تشریح
کند انوجود مبارک را جسمانیت و روحانیت
و بدانکه روحانیت وجنبه معنوی حضرت ختمی
صلی الله علیه و آله عقل کل است یعنی عقل اول
چنانکه سابق مذکور شد و بدانکه براهین عقلیه
هست بر آن وجود مبارک بحسب روحانیت که اصل
در وجود هر کس روح است و هدایت و ارشاد و تنبیه

سنة

سنة سنیه و تقنین قوانین علیه باو منتهی می شود
خاصه در وجود بلکه صورتش همه معنا ست و جسدش
همه روح و نفس همه عقل چه عقل عقل کل اغنین
چه روح روح اعظم که سبق برده از روح الامین
چه معنی معنی حروف عالیات و کلمات تامات و کلمة
منه اسمه المسیح پس احکامی و براهینی که از برای وجود
عقل اولست همه میگیرد وجود آنحضرت را و در این
دعوی تنها نیستم که همه اعاظم عرفاء متشرعین و افاخم
اخباریین که اهل روایت با درایت اند با ما شریکند
در این طریقه که روحانیت او عقل اولست بلکه
در اصطلاح ایشان حقیقت محمدیه حقیقت عقل
اول و بدین طریق جمع میشود میانه اخباری که در باب
صادر اول که از حق تعالی رسیده در جائی فرموده اند
که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ و جائی اَوَّلُ مَا خَلَقَ الله

روحی وجاء اول ما خلق الله القلم وجاء اول ما
خلق الله نوری وجاء اول ما خلق الله المشیة
وجاء اول ما خلق الله جوهرة فنظر الیها
نظر الهیبة فذابت اجزاؤها فصارت ماء
ثم ارتفع منه بخار كالدخان فخلق منه
السماوات وظهر على وجه الماء زبد فخلق
منه الارض ثم ارساها بالجبال ونیز فرمودند
كه نحن الآخرون السابقون پس پیشکوییم
والله تعالى اعلم كه همه اشارت بیك كوهر كرانمایه
هست پس اورا بعقل تعبیر نموده اند بآن جهت كه
جوهریست مجرد ومجرد چون از وجود ظلمانی هیولانی
وتوابع مكانی وتمادی زمانی كه موانع علمند معرّی
است علم است ومعلوم وعالم بذات خود وبغیر
خود چنانكه حق تعالى فرموده الا یعلم من خلق وهو

اللطیف

اللطیف الخبیر ولطافت اشارت بتجرد ذات
اقدس است یعنی آیا نمیداند خالق تعالى مخلوقات خودرا
وحال آنكه لطیف یعنی مجرد است وخبیر است یعنی آن
مجرد علم بذات خود دارد وذات حق علت همه مخلوقات است
وعلم بعلت مستلزم علم بمعلول است وعلم مجرد
بخود حضوری است نه حصولی كه اگر معلوم خود بود
بصورت علمیه مانند علم ما بغیر پس صورت معلوم بوده
نه خود چه صورت غیر است ونفس ناطقه هم در علم خود
مانند عقل است خود علم وعالم ومعلوم است بدون
انثلام تجرد ووحدت وبساطت او حتی آنكه بكثرت حیثیت
نمیخواهد ومبرهن است كه علم مراتب اربعه كه متفاضلند
بر یكدیگر مرتبه از علم عرض است چون علم صوریه حصولیه
ومرتبه جوهر مجرد عین است چون علم نفس بخود كه
خود نفس است ومرتبه جوهر مجرد عقلانی است چون

علم بعقل خود و مرتبهٔ فوق التمام و واجب بالذات
است چون علم بواجب خود پس واضح شد که جوهر
اول عین علم و عقل است و او را مشیة گویند از جهة
که از وجود عین خواستن خود بلکه خواستن او مر
مبدع خود را چه دانستی که براستی نمود و بهای
حق و عشق بحق و عین خواستن فعل حق است اشیا را
مثل نفس ناطقه که عین خواستن خود و عشق بخود است
و خواستن او هر چیز را که غیر خود است بالتبع خود است
پس در هر نفسی اولا خود او مطلوب صب اوست
و همه مطالب بالجمله این مطلوب بخواهد پس اگر بجای
آنکه میگویند نفس ما متعلق ببدن است بگویند علم و مشیت
و ارادت و عنایتها متعلق است درست گفته اند
چه اینها را امر اینست متفاضله است در عرضیت و جوهریت
و صفت جوهر بدینها آنکه در علم گفتیم صحیح است که جوهر

اول مشیة فعلیه است و اما الحدیث ماثور است که ان الله
تعالی خلق الاشیاء بالمشیة و المشیة بنفسها
پس مراد بان وجود منبسط ظهوریست که همه ماهیات
بوجود حقیقی موجود اند و وجود در تحقق وجود
دیگری نخواهد و او را قلم فرموده اند چه واسطه
نگارش حق است صور مبدعات و مخترعات و کائنات
مانند قلم التحریر در دست دبیر با تدبیر که بالسان
حال گویند **نظم** در کف کاتب و طن دایم ملال
کرده بین الاصبعین او مقام نیست در من جنبشی
هر دو افتی من ز اوست در من دم بدم جنبش فکن
و این قلم را اضراس بسیار است یکی از آنها نگارنده
نقوش نفوس است چنانکه ابراهیم اضراسی است که
بعضی از آنها عقل بسیط است و عقل بسیط عبارت
است از ملکه خلاقه علوم و معقولات مجرده محیطه

در صحایف قلوب وعقول نفسانیه واو را روح موصوفه اند
چون جان عالم وجان جان عالمیانست وحیات بخش است
باذن الله همه عالم را واو را نور موصوفه اند چه معنی نور
ظاهر بالذات میباشد ومظهر للغیر واین معنی در حقیقت
وجود متحقق است چه وجود حقیقی ظاهر بالذات ومظهر
همه ماهیاتست **بیت** آفتاب وجود کرد اشراق
نور او سر بسر گرفت آفاق پس صادر اول نور حقیقی
اوست صلی الله علیه واله انچه اول شد پدید از جیب
غیب بود نور پاک او بی هیچ ریب ◦ بعد از آن
آن نور مطلق زد علم ◦ گشت عرش وکرسی ولوح وقلم
یک علم از نور پاکش عالم است ◦ یک علم ذریت آدم است
وماهیات ومستهلکست در وجود حقیقی او که نور
حقیقی اوست ومیان مطلق نور حقیقی ونور حسی
فروق بسیار است **اول** آنکه حسی قایم بغیر است

چه

چه عرض است وحقیقی قایم بالذات چنانکه حکمای
اشراق حق تعالی را نور الانوار وعقول کلیه را انوار قاهره
ونفوس را انوار سپهبد میدانند **دویم** آنکه حسی
بیشعور است وحقیقی همه حیات وشعور است
سیم آنکه حسی بر ظواهر اشیا تابیده واظهار
الوان واشکال میکند وبالجمله همین دیدنیها را ابراز
میکند وحقیقی همه مدرکات ومعانی مجرده ووجودات
مجرده را اظهار میکند چه ماهیات همه از او موجود
متحقق وظاهرند ووجود بجمیع اشیا موصوفست
واز مراتب وجود حقیقی که نور حقیقی است علم است
که العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
ونفوذ دارد این نور در ظواهر وبواطن اشیا که
بنور علم حقایق اشیا منکشف میشود برای عالم وعلم
حقیقت انارت ظاهری وباطنی همه از حق است که

الله نور السموات والارض وفی الدعاء وانت
بکرمکنته یا جلی الغسق اگر ماه تابان در شب عالم را
بنور وجود بیارايد در حقیقت جهر کرده انکه حتی
افول دارد انی لا احب الافلین بخلاف حقیقی چه
حقیقت وجود عدم نمی پذیرد ماهیت امکانیت
عدم پذیر است چه هیچ متقابل قابل متقابل خود
نمیشود چه قابل ومقبول باید باهم جمع شوند مثلا
بیاض قابل سواد نمیشود وبالعکس کاغذ مثلا
قابل هر یک می شود متعاقب ونور قابل ظلمت نمی شود
وبالعکس وفضاء عالم قابل هر یک می شود وازاینجاست
که حکما هیولی را باقی در احوال قائل شده اند ومناسبت
امکانیت در قبول وجود مثل هیولاست در قبول
صور متقابله واین هیولی که حکما باو قائل اند قوة
اینست محض ومتجوهر مانند علم متجوهر که گفتیم وهر استعداد

وعدم

وعدم شامل در هر موجود طبیعی که هست شعبه ایست
از او وچنانکه هر تعلیق در هر موجود بالفعل که هست ظل
صفات حق تعالی است واین نور اقرب واشرف وسنا
انوار اسپهبدیه سماویه وارضیه وانوار حسیه مقهور وند
در تحت نور اقهر ابهر نور الانوار بهر برهانه مثل انتقال
انوار ونیرات در روز تحت نور شمس ووجه وا ورا
جوهره فرموده اند نظر بانکه جوهر معرب گوهر است
واو گوهر [illegible] کنایه هر چند دقیقه الحقیقه
باشد چنانکه در کافی مرویست که بعد از انکه حق تعالی
عقل را افرید فرمود بعزت وجلال خودم قسم که نیا
فریدم مخلوقی محبوب تر وگرامی تر از تو [illegible] ونظر
هیبت باو نهادیت نمود کبریائی است مر او را وخفی
او انقیاد اوست در نور حقتعالی وایب شدن او
ارواح شدن اوست خواه بابدان طبیعیه فلکیه

عنصریه و خواه با بدان صوریه صرفه ولی بتجافی
از روح مطلق از مقام شامخ خود قال الله تعالی وجعلنا
من الماء کل شیء حی و یکی از تاویلات ماء سایل
در اودیه نفوس است که سایل است از سماء قدرت
کما قال الله تعالی انزل من السماء ماء فسالت
اودیة بقدرها و افریدن خدای تعالی از دخان
او اسمان را گذشت و از زبد او ارض را اشارت است
بانکه تن مرتبه نازله از نفس است چنانکه دخان غلیظ
از اب است و هم چنین روح بخاری که اسمان این بدن است
و قوای انه مراتب نفسند نمی بینی که صفات همه را
و فعل همه را بخود نسبت میدهی و التذاذ و تالم همه
از تو است پس از تکثیف نفوس اینها بوجود امده
اند چنانکه از تلطیف نفوس لطیفه بعلوم حقیقیه
و معارف حقه و اعمال صالحه و اخلاق حسنه اعلی

مقامات

مقامات و ارفع مدارك که عقل بالفعل باشد پیدا
می شود الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه و ارضی که همه عناصر باشد از مقام
نازل نفوس فلکیه امده و ارسال جبال اکه ارض
ابدان باشد ارسال جبال انانیت است و اگر
عناصر باشد همین جبال معهود است و چنین است
زبد در ایه شریفه و اگر ماء سایل در ایه شریفه را
وجود بگیرند مراد تعینات ماهیات امکانیه باشد
که مثل سراب‌اند و یذهب جفاء و اما انکه در صعود
اند نحن الاخرون السابقون بتقریب انست
که عقول کلیه که روحانیت ایشانست چنانکه اول
وجود اند هم چنین خواهند زیرا که عقول صادره
در قوس صعودی با عقول نازله در قوس نزولی در
مرتبه از یک نوع اند بلکه همین عقول نبوت و ولایت

که در جمله بسبب ابدان گویا کنده اند ایشانرا و کلیتی
دارند اجزند چون غایات عالم کون هستند بحسب
طول و سابقند چون علت غائیه اند و علت غائیه
در علم فاعل سابق است که اوّل الفکر آخر العمل
و از این جهت است که حضرت خاتم مخاطب است
بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک نظم
سر خیل تو ئی و جمله خیلند ز مقصود تو ئی همه
طفیلند و نیز آخرند در سلسلهٔ نزولیه بحسب
ابدان و سابقند بر ابدان بحسب شرف و بحسب
تقدم بالذات که مصنوع و مقوّم و مکمل ابدانند
و نیز بحسب تقدم در دهر که وعاء وجود مجردات است
بلکه عقولیته در کسوت بشریت هستند و کاملند
و در این عالم نیستند و در عالم ابداعند و بتن
در این عالمند هدایه چون ذاتی که روحانیت آن

حجاب کلی است و در تخلق و تحقق بمقام تمکین
و خالص از تلوین است و جسم شریف او در آفتاب
عالمتاب روح اعظم او مطموس است و چون قطرهٔ
مدادی که در دریای عذب فرو افتد عنان خواهد کرد
باحکامیکه برای تن آن سرور مأثور است مثل آنکه
سایه نداشت و از پشت سر هم میدید و مثل اینها
چه حکم ارواح را گرفته بود بلی و وحی که چنانکه کلیتی
و وسعتی داشته باشد که شنیدی چگونه حکم او غلبه
بر حکم جسم نداشته باشد پس عقل کلی چون علم حضوری
دارد باشیاء و از آن جمله دیدنیها است همه چشم است
و از آن جمله است شنیدنیها همه گوش است و همچنین
در باقی همه عین ادراکست بیت پر بود کان گفته
آنچنان کز قاف جسم پاکان عین جان افتاد صاف
گفتشان و نقششان و نفسشان جمله جان مطلق آمد

۲ جا فی ع ۱۰

بی نشان ؛ جان در شمس ارشان جسمی است صرف ؛ چون
زنیر جان نزد او اسم است و حرف ؛ این بجا اندر شد و کل
خاک شد ؛ وان نمک اندر شد و کل پاک شد ؛ از نمک
هی کنز وی محمد املح است ؛ زان حدیث با نمک او افصح است
ان نمک باقیست از میراث او ؛ با تو اند آن وارثان او
بجو ؛ و از اینجاست که بجسد عنصری راسیر نمانی
باسمان عروج و نزول از صوره جا نیکه روح جزئی بدن
را خفیف داشته باشد در حال حیات چگونه خواهد
بود حال بدنی که در رقت و صباحت مثل این ابدان
باشد و بحسب روح اضعاف مضاعف این ارواح
بلکه ارواح کلیه باشد نسبت تخفیف و تلطیف
را مقایسه کن و عقل را موانه ده و نعم ما قیل
ثقلت زجاجات اتتنا فرغا ؛ حتی اذا ملئت
بصرف الراح ؛ خفت و کادت تطیر بما حوت

ان

ان الجسوم تخف بالارواح ؛ نکته اخری لرؤیة الخلف
دیگر انکه در کافی مذکور است که خداوند جلت عظمته
عقل را افرید و باو اقبل ادبر باری فرمود و چنین
عقل کل انجناب است که چون سزا از حق بسوی خلق کرد
نکوبنا و سفر از خلق بسوی حق تکمیلا لفناء بالله بعد
الفناء و صحو بعد المحو یافته مامور شد بسفر از حق
بسوی خلق از جهة تکمیل و ارشاد خلق پس
وحدت در کثرت و خلوت در انجمن داشت و پشت
سر و پیش رو همه را دید این بحسب قبل و بعد
در سلسله طولیه نزولیه و صعودیه نکته دیگر
بحسب ماضی و مستقبل سلسله عرضیه انست که
کسی که نوری شده است بعنایت خدا و لکن نوره
یسعی بین یدیه لا وراء ظهره پیش سر را نمی بیند
چه نور وراء ظهر را ندارد و بنور اشیاء دیده می شود

چنانکه خورشید با خلفاء او با نور بصر مجتمع مختفی شوند
و چیزی دیده می‌شود و آنجناب خودش چنانکه
گفته است که اولیاء امت مرحومه و اهل وراثت
او بنده و لیکن حقا او بی‌زوال است چنانکه در بیان
خاتمیت او بیاید و همچنین نور او از ماضی هم تجاوز
نکرده که فرموده كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ
وَالطِّينِ و فرموده لَمْ يَزَلِ اللّٰهُ يَنْقُلُنِي مِنَ
الْأَصْلَابِ الشَّامِخَةِ إِلَى الْأَرْحَامِ الْمُطَهَّرَةِ
مشود که بعد از حفظ ظاهر در اصلاب و ارحام
عقول فواتح و خواتیم و نفوس قدسیه اراده شود
بلکه علی علیه السلام که حسنه‌ای از حسنات سید المرسلین
از حیطه و کلیه روحانیت خود خبر داد که كُنْتُ
مَعَ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ سِرًّا وَمَعَ خَاتَمِ الْأَنْبِيَاءِ
جَهْرًا نکته لطیفه معلوم است که در خط استواء وقت

زوال

زوال که خورشید بر سمت الراس گذرد هیچ شاخص
سایه ندارد پس آنجناب چون در خط استواء معنی
مقیم بود که موسع آداب کثرت با تجرد مراقب وحده
وحدت و ترک و تجرید و از یاد صواحب قبله این
مشرق و از این مغرب بود و حضرت محمد صلعم وحدت
در کثرت و کثرت در وحدت مثل کفتی المیزان
المتساویین داشت و قبله بین المشرق والمغرب
پس آفتاب حقیقت در نزول به قبة الراس وجود
مبارک او سایه نگذاشت و همه نور شد **فصل**
در بیان خاتمیت آنجناب است کما فی القرآن المجید
وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ و چون
دانسته شد که روحانیت او عقل کل و صادر نخستین
و بدو سلسله نزولیه فعال حق است و قوس صعود
بر وفق قوس نزول است و هر چه در آن قوس بوده

بایدد راین قوس بظهور رسد کما بدأکم تعودون
چنانکه اینجا عقول کلیه بود و نفوس کلیه و صور صرفه
وطبایع دهریه هم چنین بازاء اینها باید امثال در صعود
محقق شود لیکن در نزول الاشرف فالاشرف از
حق پیدا آمدند در صعود الاخس فالاخس بر
می کردند و از اینجاست والله یعلم که حمله عرش در اول
چهار بودند و در آخرت هشت می شوند و یحمل عرش
ربک فوقهم یومئذ ثمانیة پس آنجناب در
عروج رسید بمقام عقل کلی که در اول بود دو سر
خط حلقه هستی بحقیقت بهم نو پیوستی پس وجود
سار را او در معنی مقام رتق وارد و کمالات عقول
کلیه و جزئیه دارا است و اینها مقام فتق اویند
کانتا السموات والارض رتقا ففتقناهما پس
سیمرغ قدسی است بیت اینهمه انا د صنع از فر اوست

جمله

جمله نقشی از نقوش پر اوست بلکه رسید بمقامیکه
خبر داد لی مع الله وقت لا یسعنی ملک مقرب ولا
نبی مرسل پس عیان شد بعد از مرتبه او مکر مرتبه
احدیت زیرا که فعلیات و کمالات همه عقول اولیه
وجود و عقول صاعده نبویه و ولویه و غیرها را
بوجود واحد دارا است و بنحو کثرت هم مانند اشعه
او بنده نوع اخیر که افضلست کل الانواع است الحمد
لله الذی خلق الاشیاء و خلق من فضالة
طینته سائر الاکوان این است که در باب تمامیت
آنحضرت حق فرموده انک لعلی خلق عظیم
و خود فرموده بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
و نیز فرموده انا سید ولد آدم و فرموده او محبت
خدا است بر خلق جدا از جزاف و تکلف و لاف
مبرا است و معصوم از خطا است و ما ینطق عن

الهوی واوست مثل اعلای حق که در عالمین امر و خلق
مثل ندارد واینست والله یعلم یکی از وجوه قوله تعالی
لیس کمثله شیء ای لیس مثل مثله الا علی شیء
پس چنانکه در سلسلهٔ طولیین اوست فاتحه وخاتم
انعکاس در سلسله عرضیه هم خاتم النبیین اوست
بجهة انسحاب حکم جانی که جان عالم بود بر تن وغلبه
یک جهان معنی بر صورت واما معنی المعانی وجمیل
المعانی جمال ذی الجلال اوست که بیت الکل عباراتهم
وانت المعنی یا من هو للقلوب مقناطیس ونیز
عوالم مطابق وموافق با حقایق متوافقست وابد
با ازل انباز وانجام عین آغاز است پس جمیع سیاسات
حسیه مقتبس از سیاست او وجمیع آداب سنیه مقتبس از
شریعت او وهمه اولیاء امت او ومشرف بتشریف ذات
او این است که فقهاء مظهر نبوت واولیا مظهر ولایت

مطلقة

مطلقهٔ اویند بلکه عابرین با غابرین در این مرحله
یکسانند اگر ابراهیم است شعاع ملکوتیه از نور وجود
با اتباع او که وان من شیعته لابراهیم اگر موسی است
کمربسته در مقام اتباع او که لو کان موسی حیا ما
وسعه الا اتباعی اگر عیسی است مبشر او وبالجمله
چشم همه انبیا مترصد ومنتظر او واین مقام والا
مخصوص حضرت مصطفی است که هر یک از انبیاء را
با یکی از ملک حسن وبها سرمایه ایست چنانکه مقرر ثبت
است که هر یک از پیغمبران اولوالعزم مرد اسمائی
وچنانکه هر یک از اسما بنها را رتبه است هر یک از سماوات
علی را که عقول اند مرتبه ایست که از حد خود نتوانند
مرتبه دو سیم مرتبه متوجه باشند که تقدم وتاخر ذاتی
عقول سلسله طولیه است ودر صدد لزوم انقلاب نیست
وهر یک را اتصال بعقلی است که تلک الرسل فضلنا

بعضهم على بعض پس مرتبه كل را نتوان بجزء دادن و در
اسم مناقشه كردن كه اهل معنى را سخن در معنى است
كه صورت فانى است و در معقول اصل محفوظ را از معقول
چگونه ثانى است قال آدم و من دونه تحت لوائى
يوم القيمة وقال تعالى ألم تر الى ربك كيف
مد الظل **هداية** اگر بتامل نظر كرده در اشيا
دانسته كه هر جنس را نوع اشرف است و هر نوع را
صنف اشرف و هر شخص را عضو اشرف بحسب تن و قوة
اشرف بحسب روح پس نوع اشرف در مرغان مثل طوطى
كه حكايت اقوال حيوان ناطق را ميكند و شباهتى
دارد در اقوال و در حيوانات ديگر مسوخات
اشرفند چه شباهت او دارند در افعال و در اشرف
اشبه از اشبه از اينها و عضو اشرف چون قلب صنوبرى
كه رئيس مطلق است در قواى تن و قوه اشرف چون عقل

بسيط

بسيط بالفعل مثل و روح انسانى پس بدانكه اشرف
انواع على الاطلاق انسانست زيرا كه او كل فعليات
و كمالات كل را دارد **مصرع** آنچه خوبان همه دارند
تو تنها دارى بلكه او كل الانواع است چه كامل انسان
دو مقام دارد مقام كثرت در وحدت و مقام وحدت
در كثرت اما اول پس در اوست صورت نوعيه
معدنيه چه در او بود و نخستين مرتبه از مراتب
صورت نوعيه كه حفظ مزاج و امتزاج ميكند از ثلثه
تا نفوس اربعه متفاضله بترتيب و نظام نزول كنند
و در اوست آنچه در عالم نبات است از قواى نباتيه
و آنچه در عالم حيوانات است از قواى حيوانيه بتمامه
و آنچه در عالم جن است از تشكلات باشكال المختلفه
در انقلابات قلبيه و خيالات چه انسان بحسب باطن مثل
جن است بحسب ظاهر لقد صار قلبى قابلا كل

صورت فرعی لعزلات و دیر الرهبانیت ودراو ست
آنچه در ملک عملست چه در کامل عصمت و طهارت است
بحسب کمال او وانچه در ملک علمست چه در کامل خدا
شناسی و خود شناسی و فرمان خدا شناسی بهجو کمالست
بلکه حضرت ختمی مآب از ملک برتر شد کما قال
جبرئیل لیلة المعراج لو دنوت قدر انملة دنت ثم
لاحترقت **نظم** احمد ار بگشاید آن پر جلیل تا ابد
مدهوش ماند جبرئیل عارف دیگر گوید چون بجو
ش سازد با خلیل پر بریزد در نگنجد جبرئیل
چون شود سیمرغ جانش آشکار موسی از وحشت شود
موسیچه وار **هدایه** تحقیق آنست که انسان حقیقی افضل
از ملکست چه ملک حقیقت است بمقام تنزه زیرا که از
اقسام شهوات مبراست و از مقام نباتیت متعر است
و انسان هیکل توحیدست و وحدت جمعیت دارد و کمال او

که مقام

که مقام عقل عملی و عقل نظری در او بفعلیت رسیده
مظهر علم و قدرت حق گردیده و اوست فایز
بالحسنیین و فخر والدنیا سین بمقام ملک رسیده بلکه
از او گذشته مراتب دون ملکیت را هم دار است
و فعلیات و کمالات مراتب دون را بدانکه دون
نیست که الوجود بدیهی است پس انسان حقیقی سیاح کامل ملک را
ماند که یکواد اعظمی را دیده باشد چنانکه در احادیث
است که منهم سجد لا یرفعون و منهم رکع
لا یسجدون **نظم** نه فلک راست مسلم نه ملک
حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم او است
واما مقام دوم بیان آنست که انسان کامل بمنزله
عاکس است در منصبه ظهور و ماهیات همه موجودات
بمنزله مرآة او بنده چنانچه او بمنزله مرآة است برای
اسماء و صفات حق تعالی والله یعلم که در احادیث است

کرده رونده وچرنده وپرنده وخزنده مخلوق شد ازان حروف
بولعجب وسبب اینست که انچه در انسانست اقوی واتم است
خاصه در وقتیکه بی پیشه وبی اندیشه باشد پس
اصل اوست وما عدای او فرع او واو خود مظهر
اسم اعظم است حق را تقدست اسماؤه **نظم** جزو
کل شد چون فروشد جان بجسم : کس نداند زین
عجایب تر طلسم : خاک وجان پاک با هم یار شد ،،
آدمی اعجوبهٔ اسرار شد **هدایة** اینکه شنیدی یکنوع
دادا غزان نابود اشیا را ونوع دیگر از مداراد اوست
که اشیاء در خیال او بکمرتبه هستند چه ممکن هرجا که همت
زوج ترکیبیست ماهیتی دارد ووجودی نمایتی در خیال
وجودش ضعیف است لیکن از ضعیف مادامی است که
آدمی مشغول محسوساتست پس شیر مثلا تصور میکند
ونمیترسد ودر خواب همان صورت شیر را میبیند

ومیرسد

ومیترسد چون روان از احساس از خارج مسدود است
وتخیل قوی وشاهد است بلکه انها که در وجود است
والاتند تر بر انها که در مواد خارجیه اند دکرند خبری
از انها بنود وطالب عیشی انها را که طلب مجهول مطلق
محالست واین همه اعتنای نفس بجزئیات مادیه از جهت
چه اگر حرارت کبد نبود آب سرد خارجی مثلا اینهمه حلو
نداشتی وعدوات صنع با آب غذیه یکسان بودی وهم چنین
است هر چیز بکه حلوه بدجلتیست تن است پس آدمی
فرزانه از تعلق با او باید برکرانه باشد چه روزیکه
تن مثلا متلاشی شود که ازو ما یشها نماند و با
حسرتا علی ما فرطنا فی جنب الله گوید بلکه حال
ذهن تن وقوای او افسرده گردد وحلوهٔ انها کم
شود پس آنچه بر صمیم قلب وحاق ذات روح قدسی
جلوه دارد با او باید تعلق داشت که غبطه عظمی درانست

مجملاً گاه خیال انچنان قوتی دارد که از محسوس ممتاز
نیست مگر نزد محققان نقاد معارف و از اینجاست که
بعضی از محققین گفته اند که ما فی الکون اعظم شبهة
من التباس الخیال بالحس و هم اینها چه ضعیف و چه
قوی از منشآت نفس است بحول الله و قوته و بکرمه
و بکر حقایق اشیاء در عقل بنحو کلیت هستند و این
اکمل است چه باید سیاح دیار و کلیات سیاح بحار
تا ثبات بود که جزئیات در اثر اشند و باید حقایق را دید
و اینست که حکماء در تعریف حکمت گفته که الحکمة صیرورة
الانسان عالماً عقلیاً مضاهیاً للعالم العینی
مجملاً انسان اشرف انواع است و اشرف اصناف او
انبیا اند و صنف اشرف از اشرف اولوا العزم و اشرف
اشخاص شخص خاتم است که در تن انسان کبیر چون قلب
است در تن انسان صغیر چون عقلست در روح او که

اگر

اگر قلب نبودی حیاة تن نبودی و اگر عقل نبودی روح
قدسی بفعلیت نیامدی پس همچنین عوالم جمیعاً انسان
کبیرست که خداوند فرموده ما خلقکم و لا بعثکم
الا کنفس واحدة و حضرت خاتم چون قلب او و روح او و جانست
او جان او و حق تعالی چون جان جانست جان نهان
در جسم و تو در جان نهان ای نهان اندر نهان ای
جان جان پس اگر حضرت خاتم صلی الله علیه و آله
نبودی انبیا لم طبیعت خلق نشدی چنانکه حق تعالی فرمود
لولاک ما خلقت الافلاک و اگر روحانیت او که
عقل کلّ است نبودی عالم معقول نبودی که عقل کلّ
او خلیفة الله است در عالم مجردات و شخص او
خلیفه است در عالم اجسام و جسمانیات و له
المثل الاعلی فی السماوات و الارض **باب دوم**
در امامت است و در آن چند فصل است **فصل اول**

باب دویم در امامت

امامت ریاستی است عامه بر مسلمین در امور دنیا و دین
بر سبیل نیابت از پیغمبر و در نزد امامیه سیما اثنا عشریه
از ایشان واجب است نصب امام بر خدا تعالی از راه
وجوب لطف بر خدا و لطف بودن او معلوم است
چه بر عقل پوشیده نیست که هرگاه از برای مردم امامی
واجب الاطاعه باشد کما قال الله تعالی وَأَطِيعُوا الله
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنكُمْ ترغیب کنند
ایشان را به طاعات و تحذیر کنند از معاصی و دفع
کنند تغالب ایشان را به صلاح و خیر نزدیک و از
فساد و شر دور خواهند بود و لَوْلَاهُ لَسَاخَتِ
الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا و اهل سنت واجب دانند نصب
امام را بر امت بوجوب شرعی و گویند دفع ضرر
محتمل بر همه کس واجب است و این تمام نمیشود مگر بنصب
امام پس نصب امام از باب مقدمه واجب بر ایشان

واجب

واجب است و این سخن ضعیف است چه دفع ضرر و
تعیین کردن دافع بنصب کردن خدا می‌شود يَخْتَارُ فِي
مُلْكِهِ مَا يَشَاءُ کما فی القرآن المجید تُؤْتِي
الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ پس صلاحیت بعقل ایشان نیست نشناسند ما
بعثت نبی صلی الله علیه وآله اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ
رِسَالَتَهُ با اینکه این مبنی است بر عقلی بودن حسن و قبح
اشیاء و اشاعره که این دلیل را ذکر کرده اند قایل
نیستند هدایة تفصیلیة امامت چهار قسم است
امامت بنص خداوند و رسول و امامت به بیعت و صحت
بشوکت و امامت از امام که امام ثابت الامامه
باشد تنصیص کند بر امامت دیگری و جمیع امت
محمد متفقند که امامت بنص خدا و رسول منعقد
میشود لیکن اهل سنت گویند نص در حق کسی موجود
و بیش ایشان امامت به بیعت منعقد میشود چون

در امامت عصمت شرط نیست لکن در امامت به بیعت
کفایت میکند عدالت که اجتناب کند از کبایر و اصرار
بر صغایر باشد و در امامت دعوت عدالت هم شرط
نیست شوکت هم نزد ایشان منعقد می شود چنانکه سعد
تفتازانی در شرح مقاصد گفته است که هر که مدعی
امامت شود و بقهر و غلبه مالک رقاب مسلمین گردد بدون
بیعت اگر چه فاسق یا جاهل باشد امامت برای او منعقد
می شود و نیز گفته است واجب است اطاعت امام مادام که
مخالف حکم شرع نگوید خواه عادل باشد و خواه جابر
و گویند مقصود از امامت حفظ بیضهٔ اسلام است و دفع
تغالب از مسلمین و این فواید و نحو اینها از بیعت و استیلای
بشوکت می شود و مثل اینست قول زیدیه که کل فاطمی
خرج بالسیف وادعی الامامة وکان عادلاً
فهو امام و اینان وانان انچه معتبر بالذات است از وجود

امام عن نسیه اند که اصنیت بجهة ایمانست کما قال الله تعالی
اللّهم انا نسئلک الامن والایمان بک پس
بوجود امام باید اصلاح هر دو جنبهٔ نفس ناطقه خلق
شود بتلقی اسرار معارف مبدئیه و معادیه برای
عقل نظری و اطلاع بر مکارم اخلاق و اقامت نفوس
از رذایل اخلاق برای عقل عملی ایشان پس باید در علوم
و معارف و اخلاق و اعمال در نهایت تمامیت باشد نسبت
باهل زمان خود و امامیه رضی الله عنهم حصر کنند طریق
انعقاد امامت را در نص امام سابق برای امام لاحق
بادلهٔ بسیار که بعضی از انها را در این مختصر ایراد کنیم

اول

انکه چون عصمت و علم بالله و صفاته و ملائکته
وکتبه ورسله والیوم الاخر و موافقة بر سبیل تأیید
شرط است در امام و اینها از امور خفیه است و مطلع
نمیشود بر انها مگر خداوند مشرف بر ضمایر و محیط بر سرایر

وبر گزیده کان بوحی والهام و نفی لخاطر پس بغیر نص منعقد
نمی‌شود **دویم** انکه حسن سیرت پیغمبر ما صلعم که
اشفق بود از والد مهربان بولد ابن داده از اینکه تنصیص
نفرماید چنین امر عمده را و واگذارد بامت و حال انکه
امور جزئیه را ارشاد فرموده حتی مثل اداب تخلی واستنجا
با ان حدیث مشهور بین فریقین که در مرض موت خواست
تاکید فرماید تنصیص را و فرمود ایتونی بدواة وقرطاس
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی فقال عمر دعوا
الرجل فانه لیهجر و یهذی **سیم** انکه امامت
مانند نبوت لطف است و لطف بر خدا واجب است
پس نصب امام بر خدا واجب است و عجب است از معتزله
اهل سنت و بالجمله از عدلیه که قائلند بوجوب لطف علی
الله و بوجوب عقوبات عباد الی الله واین از اصول قواعد
و عقد عقاید ایشانست و چون باین فرع شامخ که بحسب

امامت

امامت است میرسند ساقط شده و فسخ اصل و فرع عقد
مینمایند و نصب امام برایشان واجب میدانند فنکصوا علی الاعقاب
عقاب ورجعوا القهقری **هدایة** احتجاج کرده اند
امامیه رضی الله عنهم بر بطلان بیعت بچند وجه **اول**
انکه اهل بیعت از امت را بعضی نیست در امر غیر و هر چند
غیر عدد قلیل باشد پس چگونه ممکن است که متولی دنیا
غیر را بر بعضی امر دین و دنیای کل امت را از امر و نهی
و اموال و فروج خصوصا که اهل بیعت یک نفر یا دو نفر
باشند چنانکه قاضی عضد و سید شریف که از فحول علما
اهل سنت هستند در مواقف و شرح ان گفته اند و اذا
ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان
ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من جمیع اهل الحل والعقد
اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل او
السمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد کاف في ثبوت

الامامة و وجوب اتباع الامام على اهل الاسلام وذلك
لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم في الدين وشدة محافظتهم
على امور الشرع كما هو حقها اكتفوا في عقد الامامة بالـ
المذكور من الواحد والاثنين كعقد عمر لابي بكر وعقد
عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم يشترطوا في عقدها اجتماع
من في المدينة من اهل الحل والعقد فضلا عن اجماع الامة
من علماء امصار الاسلام ومجتهدي جميع اقطارها و
هذا كما مضى ولم ينكر عليه احد وعليه اي على الاكتفاء
بالاثنين في عقد الامامة انطوت الاعصار بعدهم الى وقتنا
هذا وقال بعض الاصحاب يجب ان يكون ذلك العقد من
واحد او اثنين من يشهد بينة عادلة كفا للخصام في ادعاء
من يزعم عقد الامامة له سرا وقبل من عقد له جهرا فاما
اذا لم يشترط البينة العادلة توجهت المخاصمة بالعقد
سرا واذا اشترطنا اندفعت لان ذلك العقد غير صحيح

انتهى

انتهى و عجب تر از اینها انکه بعضی از علمای ایشان تقریر
کرده اند اهل حل و عقد را با امرای لشکر **دویم** انکه امامت
به بیعت مؤدی بفتنه می شود چه محتمل است که هر فرقه
نصب کنند شخصی را و مدعی ترجیح او شوند و تحارب
و تقاتل شود **سیم** انکه منصب قضا که جزئیست به بیعت
نمیشود پس بطریق اولی امامت که امریست کلی به بیعت نمیشود
چهارم انکه امام نایب خدا و رسول است پس باید بنص
منصوب باشد چنانکه مفاد تعریف مذکور است که در
میانه ایشان مذکور و مشهور است نه به بیعت و الا نایب
مردم خواهد بود **فصل** اختلاف میان امامیه
و اهل سنت در مسئله امامت بسیار است و عمده انها
چند موضع است **اول** وجوب نصب امام که بر خدا و معصوم است
یا بر امت و خود دانسته شد که الله یحق بکلماته **دویم**
انکه وجوب او عقلی است مانند وجوب معرفة الله یا شرعی

وحق وجوب عقلی است چه حسن وقبح اشیا عقلی است
واشاعره واهل سنه شرعی دانند چه حسن وقبح اشیاء
نزد ایشان شرعی است سیم عصمت امام است که
در نزد ایشان شرط نیست ودر نزد امامیه شرطست
چه امامت مانند نبوت است در تقویه دین ومحافظت
ان از زیادتی ونقصان وتحریف وتبدیل وتفاوت نیست
مگر بتاسیس وتبقیه وهر ممکنی در حدوث وبقا هر دو
محتاج است بعلة محدثه ومبقیه ومحتاج بودن دین
بعلة مبقیه شبیه است بمحتاج بودن عالم در بقا
نیز بصانع تعالی ودر الحدیث التوحید الحق هو الله
والقائم به رسول الله والحافظ له نحن والتابع
فیه شیعتنا پس باید معصوم باشد در علم وعمل
از خطا وسهو ونسیان قبل از نصب وبعد از نصب بنص خفی
که گذشت دلیل دیگر انکه حاجت بامام بتقریب جواز

خطاست

خطاست بر امت وهر گاه امام هم جایز الخطا باشد حاجت
افتد بامام دیگر ونقل کلام باو میکنیم پس لازم اید چنین
باشد وبجائی واقف نشود تسلسل لازم اید دلیل
دیگر انکه امام معصوم چنانکه گذشت لازم است
الاطاع واجب است در اتباع وحکم عصمت امام
محل کلام باشد وحال انکه چنانکه روحانیت نبی
عقل کل است روحانیت امام نفس کلیه وروح کل
است نظم نبی چون افتاب امد ولی چون ماه
یک اند در مقام لی مع الله عصمت اصل است وفطرت
ذاتیه است در ارواح والا در جائیکه هست
در فطرة ثانیه است وبالعرض هم نشیند طبیعت طاری
شد لیکن ارواح مطهره را روح القدس مسدد است
مصواب بلکه جائیکه صلای اتقوا الله یعلمکم الله گوش
هوش هر متقی را بشتر باشد متقی بتقوای خاص وخاص

احری واحق خواهد بود ودامن جلال ارواح مطهره
ونفوس کلیهٔ الهیه که فرموده اند روح القدس
فی جنان الصاقوره ذاق من حدائقنا الباکوره
از لوث معاصی پاک باشد وگرد خطا پیرامون او نشود
که سال‌ها بر افلاک از غبار ارض غبرا چه باک وائمه
علیهم السلام فرموده اند نزلونا عن الربوبیة
وقولوا فینا ما استطعتم فان البحر لا ینزف وسر
الغیب لا یعرف وکلمة الله لا توصف وایضا اجعلوا
لنا ربا نئوب الیه وقولوا فینا ما شئتم وصیة
ایها الاشعری ویا ایها المعتزلی وقبله عصمت
اثنی عشر بیدار میشوید که در میزان صدق شما عجب با هنگام حکیم
دیدهٔ شما کلیل چه شود از دیدن نور کلام ما نوری مثل
علی عین الله الناظرة واذن الواعیة وید الله الباسطة
یعنی امام که نفس کلیه است چشم دل به بینید وکلام الله

جامعه

جامعه حق بگوش جان بشنوید وهمین صورت ببینید
نظم ای بسا کس که صورت راه زد ** قصد صورت
کرد بر الله زد ** صورتی در جنب معنی او چون ذره است
در آفتاب عالم تاجی یا قطره مدادی در دریای عذب
مواج لا ابد یقول ** ومن مطلع النور البسیط کلمعة ومن
مشرع البحر المحیط کقطرة ** جایی که مطلق افتاد ازو نباید
اتزعم انک جرم صغیر ** وفیک انطوی العالم
الاکبر ** هویداست که سعه قلوب مؤمن حجج الله که عرش
الله اند چه باشد که عرش در جنب ذی العرش است
چهارم از مواضع خلاف آنکه زاد والنعمة فی الطنبور
ومسئله امامت را از فروع دین که متعلق بافعال مکلفین
است شمرده اند ونزد امامیه رضی الله عنهم چنین است
معرفت امام ومعارف امامت واصول واستقصای آن نظایر
اصول عصمت که شنیدی از اصول دین وارکان یقین است ومعرفت

امام علیه السلم بمنزله معرفت پیغمبر و معرفة پیغمبر بمنزله معرفة
خدا است من عرفهم فقد عرف الله ومن جهلهم
فقد جهل الله و اگر مسئله امامت از فروع دین بودی
ظن و تقلید در ان جایز بودی و حدیث مشهور بین
الفریقین که من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة الجاهلیة اعدل شاهدیست که از اصول دین
است چه عدم معرفت شخص نوعی از فروع دین موجب
ان نمیشود که بر جاهلیت بمیرد و قاضی عبدالله بیضاوی
که از اعاظم اشاعره میباشد در منهاج گفته مسئلة
امامت از اعظم مسائل اصول دین است و نیکو گفته است
پنجم از مواضع اختلاف تقدیم مفضول بر فاضل
است که عقلا و عرفا قبیح است و امامیه جایز
ندانند و اهل سنت جایز دانند و خلاف مقتضی عقل
و نص قرانست لقوله تعالی هل یستوی الذین یعلمون

والذین

والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
و قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن
لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
عقل کدام محقق تجویز میکند تابعیت اعلم و ازهد
و اشرف و اکرم مر ادون را چه انست که حق موجب
زنند حدود العلی زین تغابن که حرف میکنند با ارش
نصب امام نزد اهل کل امت برای تنظیم نظام است
و این قاعده مشترکه نزد تمام است و حوزه بنیظامی
بدتر از تفضیل مفضول بر فاضل نیست و همه نظامها
از جهت پیدا شدن وجود فاضل است نظم
صدهزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب
دیده شد صدهزاران و دین تاراج شد تا
محمد صاحب معراج شد و تفضیل مفضول عدول
از عدلست چه عدل وضع هر شیئی است در موضع

خود که بالعدل قامت السموات والارض واگر
ناعدلی جایز بود بنی آدم مخلع بخلعت ولقد کرمنا
نشدی و مخاطب بخطاب یا ابن آدم خلقت الا
شیاء لاجلک وخلقتک لاجلی نیامدی و تفضیل
مفضول و ترجیح مرجوح بر مخلوق هم روا نیست
هنگامی که علی احسن الاحوال است اگر عقل بالفعل
شده باشد و اگر خلاف واقع شود از جهة وهم و غلط
کار و خیال است گفتار است که انسان در حقیقت سه
انسان است بلکه چهار است انسان طبیعی و انسان نفسانی
و انسان عقلی و بلکه انسان لاهوتی که ینظر بنور الله
وینطق بالحق عن الحق و آدم اول اوست چنانکه
حقیقت علویه فرموده انا آدم الاول وقیل
عن لسانا وان کنت من ولد آدم صورة
فلی فیه معنی شاهد لابوتی و مخالفین در قلق

و مضطربند

و اضطراب اند و فرقه از معتزله گویند تفضیل مفضول
بر فاضل بجهة مصلحتی جایز است و اینها با آنکه حسن
و قبح اشیاء را عقلی دانند و خود را عدلیه شمارند
عجب است که چنین سخنها تفوه کنند چه عقل
مصلحت کامله را در مقابل این نمی رسد و تخطئه عقول
کامله در احکامی که نمی رسند موجب رفع امان
و از او باب ایمان است چنانکه پوشیده نیست و اگر
مصلحتی در تفضیل مفضول باشد مرجوح و مغلوبست
نسبت بمصلحت تفضیل فاضل و مرجح غلبه شود مگر
آنکه جایز باشد تفضیل مفضول و این مصادره است
و فرقه از اشاعره گویند مفضول می شود که در
علم و عدالت و شرف و شجاعت مفضول باشد
ولیکن در تدبیر حفظ حوزه ملت فاضلتر باشد
و فایده امام بیش از این نیست مگر حفظ حوزه پس آن

الیق بامامت باشد واین مردود است بانکه فایده
امام نه همین حفظ حوزه است بلکه ابقاء دین
وحفظ ایمان بجمیع مراتب علماً وعیناً وحقاً
از تطرق انثلام وتزلزل وانهدام ومعرفت
دقایق ملت واسرار شریعت وبر فرض اینکه فایده
همین باشد حفظ حوزه بر نهج شریعت وقانون
عدالت مطلوبست واین سرمایه کما میخواهد
از علم ومعرفة وعدالتی که در علم اخلاق مفصل
ومشروحست وعصمتی که فوق اوست واگر حفظ
حوزه ملت بهر نحو که باشد مطلوب حق باشد
از حجاج وامثال او بلکه از هر سخته بیشتر کرده چه
جای آنکه در سیاسة المدن هم علی صلوات الله علیه
که اصل این اصول اوست سید الناس بین بود
وپوشیده نیست بر منصفین **فصل** بدانکه

از مواضع

از مواضع خلاف امت است در تعیین اهل
سنت گویند که امام بلا فصل بعد از رسول خدا ابو بکر است
بنا بر اعتقاد امامت به بیعت وشیعه بر آنند که امام
بلا فصل علی بن ابیطالب است بر امور چند اول
نصوص جلیه وخفیه در حق آنجناب چنانکه ذکر
خواهد شد دویم آنکه امام معصوم باشد
چنانکه گذشت وغیر علی ع عصمت نداشت چنانکه
در مواقف ذکر میکند در نزد ابطال شرایطی که غیر
او در امام کرده است که الخامسة أن یکون معصوماً
اشترطها الامامیة والاسماعیلیة ویبطله
أن أبا بکر لا یجب عصمته اتفاقاً مع ثبوت
امامته وبطلان مشتمل بر دور است زیرا که عدم
اشتراط عصمت موقوف ساخت بر ثبوت امامت
ابی بکر وثبوت امامت ابی بکر موقوفست بر عدم اشتراط

عصمت وهم چنین بیان نموده وست بعد از ابطال اشتراط
هاشمیه و کرامت و عالمیه بجمیع ما یلاد بن از اصول وفروع
بقوله ویبطل هذه الثلثة انا ندل على خلافة
ابی بکر ولا یجب له شیء مما ذکر و از این قبیل
در انعقاد بیعت قوله وتثبت ببیعة اهل الحل
والعقد خلافا للشیعة لنا ثبوت امامة ابی
بکر بالبیعة و مخفی نماند و ودود و در تسلیم علی
علیه السلام افضل از خلفا بود است بعد از رسول صلعم
و جایز نیست تفضیل مفضول بر فاضل چنانکه در شیعه مقرر
اهلیت برای امامت از ابی بکر نموده اند باعتقاد
کفر قبل از بعثت پیغمبر و کافر ظالم است قال الله
تعالى والکافرون هم الظالمون پس اهلیت
امامت ندارد و قال الله تعالى لا ینال عهدی
الظالمون و نیز منع نموده فاطمه را از ارث فدک حضرت

رسول

رسوله موهوب من اذى فاطمة فقد اذانی
ومن اذانی فقد اذى الله وغیر ایهما هدایة
اما نصوص بر امامت علی علیه السلام بلا فاصله
بسیار است بعضی نصوص جلیه است و بعضی خفیه
و مراد از نص جلی آنست که دلالت بر مطلوب داشته
باشد بی حاجت بنوعی از استدلال مثل قوله بعینه
علی امامکم و خلیفتی علیکم من بعدی و قوله
سلموا على علی بامرة المؤمنین و قوله
انت خلیفتی بعدی وغیر ایهما و این نصوص
بطریق امامیه از متواترات و اما ایات مثل
ایه زکوة در رکوع و ایه تطهیر و ایه مباهله است
وغیره لک قال ابن عباس ما فی القرآن ایة
فیها الذین امنوا الا و علی راسها وقائدها
وشریفها و امیرها و عن مجاهد نزل فی علی

سبعون آیة وتفصیل دلالت اینها در کتب مبسوطه
مشروح است و نصوصی که بطریق اهل سنت رسیده
بسیار است و اگرچه هر یک از طریق آحاد است لیکن
مجموع اینها متواتر المعنی است پس بعضی از کثیر مذکور می شود
از آنجمله احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه اهل سنت است
در مسند خود روایت کرده است که قال رسول الله
صلی الله علیه وآله کنت انا وعلی نوراً بین
یدی الله قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف
عام فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین
فجزء انا وجزء علی و در حدیث دیگر که روایت
کرده است ابن مغازلی شافعی که حضرت فرموده است
فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه
فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقا فی صلب عبد
المطلب ففیّ النبوة وفی علی الخلافة الحدیث

هدایه

هدایة چون این حدیث شریف است تحقیق
او حاجت بشرح دارد پس میگوئیم الله یعلم این نور که یاد
گذشت که اول ما خلق الله نوری یکی است و گفت
که نور ظاهر بالذات و مظهر للغیر است و این
شأن حقیقت وجود است که ظاهر بالذات است چه وجود
موجود است بذاته نه بوجودی زاید و مظهر ماهیات است
واگر خواهی اذعان کنی باینکه وجود نور حقیقی است باید
ذهنت بوجود عنوانی نرود و باید بحقیقت وجود
ناظر شوی باز از حقیقت وجود عالم طبیعی که مرتبه
فوق الفوق است بالا روی و در حقیقت وجود صور
صرفه هم که مرتبه فوقیت نمائی و طرح کونین نمائی که
اینها اگرچه نور دارند لیکن مشوبند بظلمت مواد و تجدد
مقادیر اینست که اینها را اظلال گویند که ظل برزخ
است میانه نور و ظلمت بلکه حقیقت وجود که می شنوی

ناظر شوی بحقیقت وجود نفس ناطقه لا اقل که امر الله و نور اتم
اند و نفخت فیه من روحی را مصداق هستند و اینها در
اوایل پیش از استکمال در صف نعال عالم امر واقعند و بعد
از این ناظر شوی بحقیقت وجود عقول کلیه و ارواح
مرسله مفارقه و مرتبه اسماء و صفات ذات نور الانوار
تعالی که این حقایق مرتبتین جمع و جمع الجمع باشند پس چون
ببصیرت نظر کنی لا اقل از وجود نفوس انقدر بر خودت
که از عالم جسم است و مقدار و لون و شکل مثل صور عالم
فرق ندارد چه جای صور فوق الفرق و معانی که مجردات
و از ظلمت مادیت و ابعاد مکانی و تمادی زمانی عریست و بری
است و نور است و حکماء اشراق او را نور اسپهبد
گفته اند بلکه گذشت که علم که یک شان از شان او
نور است که معصومین علیهم السلم فرموده اند که العلم
نور یقذفه الله فی قلب من یشاء و بعضی از حکماء

علم را

علم را تعریف کرده اند که العلم کون الشیء نورا
لنفسه و نورا لغیره بلکه در این هنگام اگر عنایت
شامل حال تو شود اذعان کنی بانچه حکماء راسخین
و عرفاء شامخین فرموده اند که هر جا وجود حقیقی
ساری شده بقدر وجود در انجا علم و قدرت و ارادت
و حیات و محبت بنحو ابنها سرایت نموده است
باینمعنی که اینها عین وجود ند چه اگر اینمطلب در وجودات
فوقیه برای هر عاقل ظهور نداشته باشد مگر اصحاب
فراست که ینظرون بنور الله اند در وجود نفوس
ناطقه اگر غور کنند ظهور دارد یعنی علم خود بخود
و ارادت و محبت خود بخود و قدرت بر قوای خود
بنحوی که در موضع خود مبرهن است که علم نفس بخود
حضوریست نه حصولی و خود علم و عالم و معلوم است
و نیز خود محبت بخود است چنانکه گذشت و چون

وجود همه قوتها و وجود آثار اینها را دارا است قدرت

و چون علم و قدرت که مبدء فعل است هر دو جمع است

حیاة است ذاتی نه عرضی چون حیات بدن که معنی

حیات مبدأ ادراک و فعل است وَالْحَیُّ هُوَ الدَّرّاکُ

الْفَعّالُ و اینها و مانند اینها از کمالات بوجود و حدت

و دبطه مصداق است و نزد محققین نفس ناطقه قدسیه

خود وجود است و ماهیت ندارد چه ماهیت بحد و

بحد جامع و مانع را گویند و این معنی ضیق است و نفس حد

یقف ندارد و تشبث بدن باو بجهتی میباید که در او تحقق

و تجسم و تشکل و تنوع بنوع عالم کبیر پیدا کند و نیز

هر ماهیت که برای نفس خود تصور کنی حتی مفهوم جوهر

مجرد که اشارت باو کنی سهو و اشارت بذات خود کنی

با تاریکی هیچ ماهیتی را داخل در ذات خود ندانی که امریست

و باز و ستر رتبت سعه و وجودیت حقیقی و اعتبار و در انوار

قاهره

هره که عقولند نوریت و امثال آن که مذکور شده است

چون حسن و حمیت و فعلیت و تجرد و وسعت او فراست

یذکر کما الله مشهودها و هو نور الانوار بحر برهانه و جلّ

سلطانه نوریت نوریت بی نهایت است در شدت

چه در وجود او در عین وحدت و بساطت وجودیست

که همه وجودات مجرده و مادیه و برزخیه مشمول وجود

اوست وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ پس اوست

نور اقهر ابهر اللهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ و مقهوریت

کل انوار مجرده و حسیه در سطوع نور حق حقیقی چون

مقهوریت انوار کواکب است در نهار در شعاع

سلطان الکواکب والنیر الاعظم بل آفتاب یکی

از آینه داران جمال نور اوست و صفات او مبرهن است

که عین وجود اوست مقدسه که یکی بعد آنکه در

احادیث اهل بیت عصمت کینونة سابقه برای صور اشیا

در عالم ذر و موطن عهد و میثاق رسیده است و این
بخصوصیات صور است که دانستی و اختلاف صور نیست
در بس و همه ماهیات جزئیه بیک وجود علمی فعلی موجود
بوده اند نیست که الست را بلی گفتند که از خود وجود
نداشتند و بوجودات مشیتیه مادیه که مضاف بخود
میکنند هنوز موجود نبوده اند و بوجود علمی که از صقع
ربوبیة بود اقرار اغازی انجام بربوبیت لک
الملک و لک الحمد لا شریک لک میگفتند همه
بشیئیة ماهیة که یکی از معانی طینت است و الله
یعلم متشیئ بوده اند بوجهی مانند صور علمیه تو باشیا
علمیه تو پیش از صدور از تو که او جود و جود انها
نیست و وجود علمی فقط و وجود انها مغموره در وجودات
متفرقه است که در مواد و موضوعات خود دارند
و همچنین کینونیت سابقه برای ارواح هم رسیده

مثل

مثل خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام و امثال
این و همین حدیث شریف بنا بر انکه مبرهن شد که
نور حقیقی و وجود حقیقی است خاصه وجود حقیقی جمعی
و باید دانست که مراد نیست که ارواح جزئیه بصفت
جزئیت و اختلاف کینونة سابقه دارند مانند
ارواح مفارقه بموت بدنها که بنحو اختلاف هستند
و هر یک را هویتیست غیر هویت دیگری باعتبار
اکتساب هیئات نوریه و ملکات حمیده علمیه
و مقابلات اینها چنانکه منطقیین نفس ناطقه
کلی متکثر الافراد الغیر المتناهیة المحققة الوجود بالفعل
میشمرده اند و سخن در کینونیت سابقه لا بدن و قبل
دار الاعمال و الاختلاط است پس نبوده ارواح
مگر بطور وحدت یعنی کینونیت سابقه ارواح بود
چه عقل و نفس متباین نیستند بلکه تفاوت بکمال و نقص

دارند نه اختلاف نوعی و پیش محققین وجود مقول
بالتشکیک است و اینجا از افلاطون مشهور است
که نفس ناطقه قدیم است همین معنی است که کینونت
سابقه عقل فعال نفس را مثل میکیرد چه نفس اشراقی
است از او و مباین نیست با او و این نیز از ان بیم است
و شعاعی از ان شمس است و قبسی از نار وادی ایمن است
چنانکه بعلم و عمل بعبادت حق تواند وسعتی و انبساط
پیدا کند و کذشت که نار نجم تواند نور عالم کیر
شود پس تواند نفس ایضا الی عقل فعال پیدا کند و فناء
در دار او و بقا با او یابد و اراده نکرده است که نفس
من حیث هی نفس و ارواح جزئیه با کثرت افرادی قدیم
اند که اکر این مراد او باشد قدح حکما مشائین بر او وارد
اید که نفوس پیش از ابدان اکر باشند واحدند یا کثیر
اکر واحدند بعد از تعلق باین ابدان یا داید اکر باقیند

باید

باید بدانند هر یک انچه را دیکری میداند و هذا فاسد است
و باید هت و سعادت و شقاوت باید یکسان باشد
بدیهیست بطلان ان و اکر بعد از تعلق کثیر شوند تجزیه
مجرد لازم اید و اکر قبل از تعلق کثیر باشند میکوئیم
کثرت نوع واحد که افراد موجوده بوجودات متعدده
باشند بماده و لواحق ماده است و در نشأت سابقه
ماده نیست و ماده نفس بدن طبیعی است پس اکر
در ابدان طبیعیه باشند و بعد از ان با انها نباشند
تناسخ می شود و تناسخ باطل است علاوه و سخن در
نشأه سابقه بود که در سلسله طولیه نزولیه
باشند و اینجا مفروض است هدایة
ایمان ابدیست و کذشت که روحانیت حضرت ختمی
مآب عقل کل است و روحانیت حضرت امیر
المؤمنین ع نفس کلیه است علاوه بر ان که نفس کلیه در اصل

عقلی بود چون تنزل نمود ولی بی تجافی از مقام خود نفس
کلیه شد چه تنزل افاضه است و افاضت که فیض ازل
شود از فیاض وجود و نزول الفیض الی فیاض چیزی
از او نکاهد و در وجود مجاوره با او چیزی بر او نیفزاید
پس نفس کلیه سنخیت دارد با عقل کلی بلکه بذات
صاحب و مرتبه عقل کلی باطن نفس کلیه است و نفس
کلیه ظهور عقل کلی و چنانکه در قوس صعود چون
نفس مستکمل شود و از بدن و قوای او بی نیاز گردد
و مکتفی گردد بذات و باطن ذات خود عقل میشود
ساقط الاضافة از احباب طبیعیه و تفاوت میانه
از وابن نیست مگر بضعف و شدت چون ضوء هوای
مغیم و همان ضوء بعد از صحو پس همان ذات نفس است
که عقل می شود ذات دیگر جدید بهویدا نشد بلکه تعلقی
داشت بعالم دون علاقه اش گسیخته شد همچنین در قوس

نزول

نزول اول عقل کلی بود و بعد نفس کلیه متوجه بعالم
صور فلکیه و بعد از این عالم دو نفس شدند که
ظاهر شدند در دو بدن که ماده یکی از صلب عبدالله
و ماده یکی از صلب ابی طالب ولیکن اول یکی بودند
بیت أنا من أهوى ومن أهوى أنا نحن روحان
حللنا بدنا فاذا أبصرتني أبصرته واذا
أبصرته أبصرتنا و نکته اربعة عشر الف عام است
والله یعلم که اجسام بسیطه سیزده کره است و یک مرتبه
هم نفسیت سماویه و هر یک مظهر اسمی از اسماء
حسنی خداوندی بودند و این مراتب چهارده گانه
بعد از عقل کلی و پیش از ترکیب و امتزاج و حصول
مزاج بود هدایة این حدیث شریف اتحاد بین
النورین را دلالت است بر عصمت حقیقت علویه که
با او متحد النور است معصوم است مثل او است قول

پیغمبر است که یا علی خُلِقتُ اَنَا وَاَنتَ مِن طِینَةٍ واحِدَةٍ
چه یکی از معانی طینت علوم حقه و ملکات حمیده
و احوال علیه است که طینت علیینی اند برای ارواح
نورانیه و مقابل اینها طینت سجینی است برای ارواح ظلمانیه
پس هرگاه طینت روح مطهر آن دو بزرگوار یکی باشد
و طینت روح محمدی طاهر و نقی و فاضل باشد پس همچنین
طینت روح علوی پس هر دو بزرگوار معصوم اند و مثل
اینست در دلالت بر خلافت و عصمت حدیثی که
در مسند احمد بن حنبل و در صحاح سته از نبی صلعم
منقولست که اِنَّ عَلِیًّا مِنِّی وَاَنَا مِن عَلِیٍّ وَهُوَ وَلِیُّ
کُلِّ مُؤمِنٍ بَعدِی لا یُؤَدِّی اِلّا اَنَا وَعَلِیٌّ و همچنین
در مسند است و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین
الصحاح اَنَّ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ قالَ لا یُحِبُّکَ
اِلّا مُؤمِنٌ وَلا یُبغِضُکَ اِلّا مُنافِقٌ چه علی علیه السلام

نیست

نیست مگر علم بالله وَالیَومِ الآخِرِ وَمَلائِکَتِهِ وَکُتُبِهِ
وَرُسُلِهِ و مگر اخلاق حسنه و صفات علیه و ایمان
مؤمن که محبوب مؤمن است و مبغوض منافق چه او همه
جانست و نه از جسمانی بلکه چون علی علیه السلام
عجین است از اوجبات علم و معارف اسرار ربوبیت
و خالی بالاخلاق الهیه محبوب مؤمنین است حالاً
و فعلاً نیز محبوب منافقین است بحسب فطرت اصلیه
که کُلُّ مَولُودٍ یُولَدُ عَلَی الفِطرَةِ فِطرَةَ اللهِ الَّتِی فَطَرَ
النّاسَ عَلَیها پس باید معصوم باشد از کبایر و صغایر
و هر خطا و نقصی چه اینها مبغوض مؤمن است و پاکی
از مطلق الاثم محبوب اوست اگرچه خود قاصر باشد
و از جمله نصوصیکه مشهور است بلکه پیش بعضی از علما
شیعه متواتر باللفظ است حدیث طیر مشوی است
که در مسند احمد و جمع بین الصحاح السته از انس بن

ما المرويست كه كان عند النبي طاير قد طبخ
له فقال اللهم ائتني باحب الناس اليك
يأكل معي فجاء علي فأكل معه وان الجمله
حديث فتح خيبر است كه در مسند احمد از طرق كثيره
ودر صحيح مسلم ودر صحيح بخاري از طرق متعدده
ودر صحاح سته از عبد الله بن بريده منقولست
قال سمعت ابي يقول حاصرنا خيبر واخذ
اللواء ابو بكر فانصرف ولم يفتح له ثم
اخذها عمر من الغد ورجع ولم يفتح له
واصاب الناس يومئذ شدة وجهد فقا
ل رسول الله صلى الله عليه وآله اني دافع الراية
غدا الى رجل يحبه الله ورسوله ويحب الله
ورسوله كرار غير فرار لا يرجع حتى يفتح الله
له فبات الناس يتداولون ايهم يعطاها فلما

يدوكون

اصبح الناس غدوا الى رسول الله صلعم كلهم يرجون
ان يعطاها فقال اين علي بن ابي طالب فقالوا انه
ارمد العين فارسل اليه فاتى فبصق رسول الله
صلعم في عينيه فدعا له فبرء فاعطاه الراية
ومضى علي ولم يرجع حتى فتح الله على يديه
بدانكه محبت خدا تعالى آنجناب را كه در اين حديث
است وحديث قبل پيشتر مخبري وبعضي ديگر با
توابع اوست واين نمي باشد مگر بنا در عمل محب
كم وكيف پس او افضل است بعد از پيغمبر از غير چه
احب الناس است بسوى خدا بمقتضاى حديث سابق
ومحب بتحقيق محبت بر حقيقت خود محمولست وليكن
محبت آنجناب را مطويست در محبت حق سبحانه بجميع جهت
محبت جا نرسد ادرار جميل است واشتداد محبت باشتداد
قوة مدركه وادراك اوست با بذر ياد جمال ولهذا جميل

وهر یکی کفایت میکند در اشتداد محبت چه جای انکه
همه جمع شود و در حضرت ذی الجلال والجمال والنور
والبهاء المطلق همه جمع است چه اورا از جمال خود را
در اعلی مراتب فوقیت و جمال او در کمال بی نهایت
و در اتم مراتب تمامیت و هر جمالی رشحی است از جمال
او و هر کمالی نمی از کمال او پس محبت او بخود و را ما لا یتناهی
بما لا یتناهی است و از انجا که کسی که کسی را دوست
دارد اثار او را و منسوبین و عبید او را از انجهة که
مضافند باو دوست دارد کما قیل **نظم**
امر علی جدار سلمی ؛ اقبل ذا الجدار و ذا الجدار
وما حب الدیار شغفن قلبی ؛ ولکن حب من سکن الدیار
وایضا اقبل ارضا سار فیها جمالها ؛ فکیف بدار
دار فیها جمالها ؛ پس حق اثار خود را دوست دارد
از انجهة که اثار اوست و اثار ذریه محبوب تر است نزد

نزد او و علماء احب است از کل بنی حنا و رسول صلی
او کل الاثار است بنحو بسیط مانند حقیقة محمدیه و تحقیق
فی الذین یاره انفسکم فی النفوس و ارواحکم فی
الازواج و کذشت معنای این فقره و این
محبت اثاریه را متکلم اراده کوید و حکیم عنایت
و چون محبت اثار از انجهة که اثار اوست منطوی
در محبة اوست ایة شریفه یحبهم و یحبونه را که در
حق ائمه اثنا عشر است و عدد حروف او اثنا
عشر است و کلمه یحب عدد مساوی عدد حروف
ادم است و ادم حقیقی انانند و در نزد شیخ بهمنی
قرائت کرده و یعنی بود یحب انه یحبهم ولا یحب الا
نفسه و این محبت حقه است که کنت سمعه و بصره
او را ثمره است و با کنت یده و رجله معادله است
و از اینجاست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

فرصوو قلعت باب الخيبر بقوة ربانية لا بقوة
جسمانية جسدانية وصاحب سلسلة الذهب
نیکو گفته است ملا عبد الرحمن جامی نظم
قدرت وفعل حق از او مرده سر کنده بی خویشتن
در از خیبر پیش اند ست و پنجه بود زبون
خود چه خیبر که خیبر گردون ؛ وابن ابی الحدید
که یکی از علمای اهل سنت است در نهج البلاغه اشعاری
در مدح سید الاولیا علی اعلا ذکر کرده که نقل
آنها مناسب است که این مقام را که نظم
امام هدى ردت له الشمس مرة ؛ فصلى اداء
عصره بعد مغرب ؛ ومن قبله افنى سليمان
حبه وجاء فلم يبلغ بها نيل مطلب ؛
يجل عن الافهام كنه صفاته ؛ ويرجع عنه الذهن
دهشة اخيب ؛ فليس بيان القول عنه بكاشف

عطاء

عطاء ولا فصل الخطاب بمعرب ؛ ولنقض اسرار
النجوم عوالقها ؛ على حجرته كوكب بعد كوكب
فلولاه لم ينج بن متى ولا اجتبا ؛ سعير لابراهيم
بعد تلهب ؛ ولا فلق البحر ابن عمران بالعصا
ولا فرقت الاحزاب من اهل يثرب ؛ ولا قبلت
من عابد صلواته ؛ ولا عفى الرحمن زلة مذنب
واز انجمله در مسند از سلمان روایت کرده است
که انه قال سألت رسول الله من وصيك قال
يا سلمان من كان وصي اخي موسى قال يوشع
بن نون قال ص فان وصيي ووارثي يقضي ديني
وينجز موعدي علي بن ابيطالب عليه السلام
واز انجمله در کتاب احمد بن مردویه روایت کرده است
باسناده الى الجعفري قال دخلنا على رسول الله
صلى الله عليه وآله فقلنا من احب اصحابك

إليك وإن كان أمر كنّا معه وإن كانت نائبة كنّا
دونه قال رسول الله صلى الله عليه وآله هذا
علي أقدمكم سلماً وأسدّما واز جمله است
آنچه در كتاب ابن مغازلي شافعي روايت كرده است
كه قال رسول الله صلى الله عليه وآله لكل نبي
وصيّ ووارث وانّ وصيّي ووارثي علي بن ابي طالب
عليه السلام واز جمله نصوصيكه بطريق اهل سنت رسيده است
ودر كتب علماء ايشان ثبت است احاديثي است كه در
مواضع مخصوصه رسيده است مثل احاديث يوم الغدير
ويوم المواخاة ويوم سد الابواب ويوم الخندق
وحديث المنزلة وحديث اجتماع كمالات الانبيا
وحديث خصف النعل وحديث اخذ برائة وحديث
آية النجوى الى غير ذلك مما لا يكاد يحصى واين رساله
وجيزه را گنجايش ذكر آنها نيست واضعاف اينها در كتب

فريقين

فريقين مثبت است ووجوه دلالت آنها از نوعي كه
مذكور شد معلوم است مجملاً آن حضرت از جميع صحابه
افضل است بعلت وفور علم وحلم وشجاعة وحكمت
وعفت وسخاوت وبالجمله عصمت ووفور علم بحدي است
كه مرجع همه فنون علوم ومبدء سلسله معارف
حضرت قيوم تعالى است وتفضيل مفضول بر فاضل
جايز نيست **هداية** بعد از حضرت امير المؤمنين
عليه السلام امامت ثابت از براي اولاد امجاد وائمه
احد عشر بنصوص متواتره از حضرت خير البشرية
ونص هر يك از متقدم ايشان در حق متأخر الى قائمهم
المهدي الهادي المنتظر الاظهر الانوار بالروح من
الشمس والقمر والا محجوب بالصورة من
السر المستتر ونذكر اسمائهم المباركة في ضمن
صلوات افتأنا وثناء انشأنا اللهم يا ربنا

الحی القیوم الودود وبالهنا العلی العظیم المحمود
صلّ علی سیدنا محمد صاحب الاسرار المستودعة
وائمتنا المعصومین العلیین الاربعة والمحمدین
الثلثة البرعة الحسن والحسین الشهید وموسی
وجعفر تبعة ذریة فاطمة البضعة الواردین الصادرین
بکوثر للعاطشین اولی الحیاض المترعة فبحقک
اللهم وبحرمتهم اغفر لنا کل ذنب وتبعة وثبتنا
علی محبتهم بقدم المتابعة انک انت الملک القدیر
بیدک الرفعة والضعة **فصل** در دفع ابهام
بمقام ذکر انموذجیست در وجود حضرت قائم آل محمد
شهوده لله ذکری وقیامه للقیامة بشری علیه
سلام الله تتری الی یوم الطامة الکبری بدانکه
وجوب لطف برخدا تعالی که دلالت داده بر وجوب
نصب امام برخدا تخصیص نداده بزمانی دون زمانی

بلکه باید همیشه امام معصومی باشد که حافظ دین الله
باشد وهدایت کند خلق را بحق ونسبت حق تعالی بخلایق
ماضین وغابرین علی السویه است لن تجد لسنة الله
تبدیلا وایشان مثل انان نیازمند اند برهنمائی ووجود
حاجت که در اول رساله ذکر شد در همه وقت خلق را
هست وترجیح بلا مرجح برخدا تعالی جایز نیست که
برای اهل زمانی اطباء النفوس بفرستد واهل زمانی را
مهمل بگذارد ایحسب الانسان ان یترک سدی
ودر احادیث بسیار مذکور است که زمین هرگز خالی
نمی باشد از امام والا خراب واهلش هلاک کند ودر
حدیث علی علیه السلام بلی لا تخلو الارض من قائم
لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا
لئلا یبطل حجج الله وبیناته **هدایة**
منکرین را شبهه است که وجود امام غایب بی تصرف چه

در امور خلایق چه ثمره داده جواب آنست که وجود با تصرف
باطنی لطفی است و تصرف ظاهری او لطفی دیگر است و
تقویت این لطف بر خلق از جانب خود خلق و سوء کردار
ایشانست با آنکه همان تصرف باطنی عظیم لطفی است که علما
بالله از مشکوة نور حضرت مقتبسند و باز خلایق
از ایشان مستمد و بوجهی غیبت بحسب صورت آنحضرت
که معنی او از فرط ظهور مختفی است که بخلاف وارث عقل
کل محمدیست صلی الله علیه و آله السلام و چنانچه
حضرت متظاهر باشد هر کس نتواند از او مستفیض گردد
الا بواسطه و رابطه و وسایط و وسایل بالفعل
موجودند و هر که هدایت کند بجزء معنوی میکند نه
بجزء صوری و معنی آنحضرت در کار است و هر که
بهر چه شر او راست نیل او از فیض آن بزرگوار است
باذن الله تعالی حذو الغایات و جمع المبادی مردم

حفظ

حفظ دین و صحت ایمان و درویش و بینش بخواهند هادی
بخواهند از نواب عام و اولیاء امت که مبشر است و
غذای عقل بطلبند که مرزوقست از اشعه وجود او
و فیض جود او نه دیدن صورت تنها و غذای جسم و جان
نظم آنکه روی به بهبود نبود ۵ دیدن روی
نبی سود نبود ۵ و هر دیده که دمدیده نتواند آفتاب
ببیند و مع ذلک فیوض آفتاب نادیده را نتواند انکار
نمود که در شب مهتاب آفتاب عالم را روشن دارد
و مطلع بر اوضاع مستنیر دانند و همه ارباب صلاح
خیرات و مبرات که از خیری صادر شود بحب بدل آل
دانند و شرور و فتنه که از شریر ظاهر شود باغوای
شیطان و نفس او بینند و نه ایزد را اگر گویند که هدایات
ایمانیه و تصرفات عادله که بحسب باطن از آنحضرت
دارد از حق تعالی است گوئیم ابی الله ان یجری الامور

الا باسبابها وگفت شد که رابطه نیست مردم را با پروردگار
مگر بتوسط انسان کامل که نبی و ولی باشد و نسبت
خداوند و عقول مجرده محضه بهمه علی السویه است و عقل
خود راه رو و بر تنهائی قاصر است عقل ره برد لیک
تا در دوست نی پس خدایتعالی نصب امام فرماید تا
هدایت مردم نماید که اولیاء الله اولاد اند **نظم**
همین که اسرافیل وقتند اولیاء مرده را زیشان
حیاتست و نما جانهای مرده اندر گور تن بر جهد
ناوا زیشان اندر کفن بلکه در عین انکه اسباب میکنند
خدا میکند زیرا که چون اسقاط اضافه وجود از
ماهیات اسباب کنی و وجه الله را ببینی و مظاهر
در اسماء و صفات حق تعالی کم کنی اسباب نماید و حق
بین شوی و باین معنی گفته است دیده خواهم سبب
سوراخ کن **هدایة** انچه ماثور و مشهور است

که حامل الارض الحوت است تاویلش انست والله اعلم
که عالم صورت و عالم معنی متطابقند بروج نور حقیقی
در عالم حسی دوازده است و اخر بروج حوت است
پس بروج نور حقیقی که نور امامت است نیز دوازده است
و برج اخیر هو المهدی القائم بالحق علیه السلام
پس انحضرت بجای برج حوت است برای کوکب امامت
و ولایت و نور هدایت و بصیرت و حاملیت حوت است
بر قیام صدور ارض بنور او که منطوی در نور است
هدایة شبهه بکرد در این مقام انست که بدن
مرکب است از عناصر اربعه که مدام در تنازع و تشاجر اند
با یکدیگر پس چگونه می شود که مدت مدیدی باقی بماند
جوابش انست که تقدر عظمة الله علی قدر عقلک
فتکون من الهالکین بودن حضرت در زمین مدت
مدید چون بودن عیسی است در اسمان در غیبت بعید

که اهل ملت محمدیه قائلند و در قران مجید فرموده وما
قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و خضر ع شخص
انسانی است و بحیات صوری او از عهد موسی ع تا حال
قائلند و در مظاهر قهر شیطان مرکب جسمانی
است و بحیات شخص او در هر وقت قائلند و با اینهمه
سریان حکم و جریان در ند و صند عجب است از بعضی
که بوجود نوعی و صنفی قائلند و چون نوع و صنف
محفوظ بتعاقب اشخاص صید اند و هذیه و هویة را
بتشخص روحانیت کلیه انند مانند تشخص مراتب
اسنان انسان طبیعی بروح جزئی هدایه اسراربه
صنع قیوم و قایم و قیامت از یک ماده ماخوذند
و قیوم مبالغه قایم است و قایم اسم فاعل است و
قیامت مصدر قائم است و چون نصب غیر باشد خود
علت غائیه فعل خود است و قیامت قیام عند الله است

بعد

بعد از انکه قیام عند النفس [illegible]
نهایة سلسلهٔ طولیه صعود [illegible]
باشد و تا قیام قایم بالحق نشود [illegible]
قیوم مبالغه است باید دانست که [illegible]
داده چه حق چون عرض قیام بموضع ند[illegible]
جسمیه و نوعیه قیام بماده ندارد و جود[illegible]
تعلق ندارد و چون عقل کل قیام اعتبار بماد[illegible]
ندارد که انیت بحت است و غنای صرف و هر یک از این
ممکنات علاوه بر قیام بماده خارجیه و قیام بماده
عقلیه قیام صدوری بفاعل هم دارند پس اوست قایم بذاته
بحق اطلاق فهو القیوم تعالی شانه والقائم قائم به و هو القیم
بامر عباده غیبا و شهادة والحمد لله اولا و اخرا والعظمة لله
باطنا و ظاهرا والصلوة والسلام علی محمد و اله دائما متواترا و قد فرغت
من تالیف الرسالة فی [illegible] شهر رجب ۱۲۷۴

كه اهل ملة محمديه قائلند و ... بن يحيى ... علي ...

قتلوه وما صلبوه و لكن ... تمت الكتاب على يد ...

انسانى است وحيات ... محمد بن حسن محمد في جمادى الاولى ١٢٨٤

قائلند و در رمضان ... الكاتب ... غفر ... والديه ...

است وحيات

سريان حكم و

كه بوجود

م ...